168

مجموعهٔ چند رساله [illegible] و حساب جیب و دوال

در علم [illegible]

در شعبان [illegible] سنه ۵۲

Majmūʿa.

C.

25.II.27

۱۲۰۱

بسم [illegible] تتمه

تواریخ پادشاهان حضرت دهلی بر آنکه بعد از وفات حضرت

رسالت مآب [illegible] [illegible] سال که سنه [illegible] بود از بنای حضرت دهلی شد

اول هندوان پادشاهی بسیار شدند بر این تفصیل

اول [illegible] راجه — دوم [illegible] — سوم [illegible]

چهارم [illegible] راجه — پنجم [illegible] راجه — ششم [illegible] راجه

هفتم [illegible] راجه — هشتم [illegible] راجه — نهم [illegible] راجه

این همه راجها تنوران بودند بعد از ان [illegible] بودند

اول [illegible] راجه — دوم [illegible] راجه — سوم [illegible] راجه

چهارم [illegible] راجه — پنجم [illegible] راجه — ششم [illegible] راجه

بعد از ان [illegible] راجه چوهان [illegible] شد — اول [illegible] راجه

دوم [illegible] راجه — سوم [illegible] راجه — چهارم [illegible] راجه

پنجم [illegible] راجه — ششم [illegible] راجه — بعد از ان [illegible] شد

پادشاهانی دار الملک حضرت دهلی مسلمانان شدند بدین ترتیب

شهاب الدین غوری	سلطان قطب الدین	سلطان شمس الدین
... سال	... سال	... سال
سه ماه	یکماه	سه ماه
۵ یوم	۵ یوم	۵ یوم
سلطان فیروز شاه ولد شمس الدین	سلطان رکن الدین دختر شمس الدین	سلطان معز الدین
... سال	... سال	... سال
... ماه	سه ماه	سه ماه
... یوم	۵ یوم	... یوم
سلطان معز الدین ... بلبن الغ شمسی الدین	سلطان علاء الدین	سلطان ناصر الدین غوری
... سال	... سال	... سال
... ماه	یکماه	سه ماه
۵ یوم	۵ یوم	۵ یوم
سلطان علاء الدین ...	سلطان معز الدین کیقباد	سلطان جلال الدین
... سال	... سال	... سال
سه ماه	... ماه	سه ماه
۵ یوم	... یوم	۵ یوم
سلطان جلال الدین ...	سلطان علاء الدین	سلطان شهاب الدین ولد علاء الدین
... سال	... سال	... سال
سه ماه	سه ماه	سه ماه
۱ یوم	۱۱ یوم	۵ یوم

[illegible marginal notes]

سرطلد
سلطان غیاث الدین
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

خان
سلطان خسرو
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان تغلق
[illegible] سال
[illegible] ماه
[illegible] یوم

سلطان محمد عادل
ولد تغلق
[illegible] سال
۵ یوم

سلطان محمد [illegible]
فیروز شاه
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان بلول خان
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان حسن خان
ولد فرید خان
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان مساوت خان
ولد جلال خان
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان اشرف خان
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان جمشید خان
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان بهلول ولد
[illegible]
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان سکندر
ولد بهلول
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان ابراهیم
ولد سکندر
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان همایون شاه
[illegible] سال
[illegible] ماه
۵ یوم

سلطان بابر شاه غازی
چهه برس
عمر ۶۲
۸ یوم

سلطان همایون
ولد بابر غازی
نو برس
یکماه
سه یوم

سلطان شیر شاه
ولد حسن خان سور
همه برس
همه ماه
۵ یوم

سلطان فیروز شاه
ولد سلیم شاه
ده برس
ده ماه
۵ یوم

سلطان محمد عادل
ولد نظام خان سور
دو برس
سه ماه
۵ یوم

سلطان ابراهیم ولد
غازی خان سور
ده برس
سه ماه
۵ یوم

سلطان سکندر دیگر
اسمعیل خان سور
دو برس
یکماه
۵ یوم

سلطان همایون دیگر ولد
بابر شاه غازی از کابل
باز آمده بادشاهی کرد بعد
...
دو برس
ده ماه
۵ یوم

سلطان جلال الدین اکبر بادشاه
... برس

سلطان نور الدین جهانگیر
ولد اکبر بادشاه غازی
... برس
۵ یوم

سلطان شهاب الدین شاه جهان ولد
جهانگیر بادشاه
... برس
سه ماه
۲ یوم

سلطان اورنگ زیب ولد
شاه جهان
... برس

سلطان بهادر شاه
ولد
سه برس
سه ماه
۵ یوم

سلطان فرخ سیر غازی
ولد
همه برس
همه ماه

محمد شاه بادشاه غازی
... برس
... ماه

ساده باد / سعد ساده باد	ــــ / بامالمر باد	ساده باد / ساده بامالم باد
موت	ــــ	

ازد ازد ازد ازد ازد ازد ازد

مسلد

٢ ٨ ٢ ٢

٩ / ٦	٣ / ٥	٢ / ٤	١ / ٧	ــــ / ٥
٢٥	٢٤	٢٥	١٢	
٢٥	١٣	٢٥		

ازد ازد

[illegible]

حسب صوبجات ممالک هندوستان

صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد سی کرور [illegible] لک دام	صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد [illegible] کرور [illegible] لک دام	صوبه دار الخیر اجمیر [illegible] کرور [illegible] لک دام
دار السلطنت لاهور [illegible] کرور [illegible] لک دام	صوبه احمدآباد گجرات [illegible] کرور [illegible] لک دام	صوبه الله آباد [illegible] کرور [illegible] لک دام
صوبه اوده [illegible] کرور [illegible] لک دام	صوبه اوریسه [illegible] کرور [illegible] لک دام	صوبه بنگاله عرف جهانگیرنگر [illegible] کرور [illegible] لک دام
صوبه بهار [illegible] کرور [illegible] لک دام	صوبه [illegible] عرف [illegible]	صوبه ٹهٹهه [illegible] کرور [illegible] لک دام
صوبه [illegible] عرف [illegible] [illegible]	صوبه خاندیس عرف [illegible] [illegible] کرور [illegible] لک دام	صوبه دکن دولت[آباد] [illegible] کرور [illegible] لک دام

۹۳

حلوه کشمیر	حلوه کابل	حلوه قندهار
... محال	... محال	... محال

حلوه	حلوه دار الامان	حلوه ... عرق
	...	روغنلی
	...	...
	... محال	... محال

تاریخ ... تیمور
سلطان ... تیمور ابن ... ولادت ... بوده
در تعقیب ... اندر وجود
در تعقیب ... کرد جلوس
در تعقیب ولایت ... عالم ... ۱۲ ... ۸
در تعقیب ... محمد عالمخان شد ...
... اندر سلوک

تاریخ وفات ... ۹۳۴
... عالمان ... دارت ... وی

تاریخ جلوس ... عالمی

... [illegible] ... ۹
... ۹
... [illegible] ...

تاریخ وفات ... [illegible]

لطف ادریس ... بخشش رقم زد
عالم ... اربعم افتاد ۹۶۲

تاریخ وفات عالی
جهان ... کشت در خشم آدم
خلل در کار عالم ... افتاد

خواجه مسند ... [illegible]
سر شکسته تاریخ فخر الملوکی ۹۳۵

تاریخ ... [illegible]

تاریخ وفات عالم
ابد ... باب ۱۱۱۹

تاریخ وفات ...
خواجه ... [illegible]

بالله از عالم داد ...
... [illegible]

تاریخ نادر

تاریخ وفات

اقامت ... کسوف

و دیگر خراب شد کل مغل بی حیا

ریکہ کار

جو نام سا جو سچ یا ...

تا دوں دو نسی تی جو ریا سچ یا ...

جب تا دوں دونسی ان نا کشتی نام اور ان ۔ جو کچه یا ...

سچ یا نیز بہار او بہار جانسی کا دیجے

... بیچ نیت سچ ... جان

دیرهم با نا لت جان بہور کت ان تلاوی ۔ یاتی جو کچه یه ... تیر ... کناوی

کنجکت سون سیت جو ریشن گن سہاگ لگاوی ۔۔ تا من نجنجه حنه باج رام سیت ملن بهاوی

۹۵

دیگر

بجه یازده بهر لفظی مبین
یکی شش و خمس ازان ای ابجدم بیش

(۱۰) قرشت ودگی با تخذ معروف
بجح ثبت ده با یازده زن (۱۵)

حرف ابجد
بیعدان شمار ز ابجد حرف تا حطی
دیگر کلمن عشر حرفش تا سعفص

ویک از قرشت عدد تا ضظغ
از ابجد تا سعفص ۲۷

فایده ابجد
بجح

ابتث ۱ جحخذ ۲ ذرزس ۳ شصضط ۴
ظعغف ۵ قکلم ۶ نوهی ۷

چهار چهار حرف از الف شمرده شد
حرف اول هر سطر را عدد اول
... ۳ حرف هر ... زیر و بیش
... هر ... سطر ...
... بیش ... ابجد

[illegible]

۱۱۹۳ [illegible]

[illegible] ۱۱۹۲ [illegible]

چو تاریخ جستم [illegible]

[illegible] ۱۱۹۵ [illegible]

[illegible] غیر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چون کار پردازان دفاتر دیوان و کارگزاران مستند و اطوار

سر رشتهٔ سیاق را از کارنامه دستور العمل رایج داشت بود نشادت

بیستگان دارا و سیاق نویسان این کارنامه فواعد دستور العمل انتظام

کار بار سیاقی بر دانند چنانچه محرر این حروف فواعد امیز و معروف

رهین فهم اکثر طبع‌ها مطالبات هر دارد در حساب سیاق دارد عایه اعال

دانسته و در حساب سیاق طوالت در محیط حالات آید از حساب اعمال

سیاق و مستصدیان بر گزیده آنان در نامه و لیاقت از کارنامهٔ دستور العمل

رعایت نمود همه را یکی فهم او زده فرقه مینماید مستند بالی

این فن و پیشهٔ اوست لکار آید و هر حساب زا این فواعد سیاق فرزند القسیم

است در این کتاب محنت برابر بر حسب حالات بود نیز قلم کرد

هر حساب رسد که بهتر از جمیع حساب داشت چون شریان بیان دالو

وده میان سیاق را بدانند هر روزی را بنت بنوشید و لوده را

محرف نوشته جیب را اتصال گویند و مینا یح مد در
اتصال بهشت مد و در محرف شد معوزه در جمع گویند و منقابک
را جرح گویند و بانی زاویه نافی باشد و قایم الزاویه گویند و جز
جمیع زاویه خرج شده باشد و او را به اثر گویند و هر او در
دایره شده باشد اثر نور جمیع باید ... اثر گویند جمیع
گویند

سر دفتر

صورت ملیحی و ملیوت

اگر سیر ساهه مجرد سه معلوم باشد
هر یک لیوه چه باید داد گوشت
ده هر قدر زده هر یک سکه باشد بقدر
باشکه ملعون فی هر یک لیوه بوزند
واقف تنکه را شی رو سه یک
بیت سه سبعی باید همون قدر
انه هر لس خواهد شد فصل

اگر از سیر مجرد سه معلوم باشد
هر یک لس چه باید دلو گوز است
ده هر قدر زده هر یک سکه باشد
هم باید هر سکه بکرد هر یک لس
هر باید هر حاصل حد
[illegible]
لکو باید

اگر سه سیه چهار ده سیه وزن
یک لیس چه باید دلو گوز است
ده چهارده سه با نیمه حرث دهد
هر حاصل سکو از دام معلوم باشد
همان دام هر یک لس میخو دیکاد دام
یک نقله معلوم است

اگر سیه ده سیه دلف
یک لس چه باید دلو گوز است
ده ده سه با نیمه حرث دهد
هر حاصل سکه از دام بوزند همون دام
هر یک لس میخو دیکاد دام یک ده
[illegible]

بيت

اگر سطحك دوری معلوم اولورسه
بریك نصفی حدیله بولور المرتفع
سطحك قدر خیر برینك ملكیه باشه
المضاعف كیبی همون قدرلار
بریك نصف مشخص

اگر سطحك مسدوسلری معلوم اوله
بریك شكله حجم قدرینه كوز اول
نصفی همزه وروی نصفی لارلسود
باشه همون قدر مثل بریك شكله
خوزه ...

بمود قطعه چهار گوشه
ماله
درست ضرب
عرض

همون قطعه سه گوشه ار ...
در طول درست باشه در عرض کمرا
طول بولنك ضرب عرض ... ضرب
... از عرض ۳ ضرب ... ایله
باشه حصه کوز در حصه ... دیگر
حصه‌ ... باشه با طول ضرب

ضرب طول
عرض ...
... ...
... ...

قطر مدور که دران قطر نموده
مربع آن دو از بحار ولصف نموده
نماید ما فی لصف سطح بجدو نماید

سه حصه طول و دو حصه عرض

جهت طناب [illegible]
ده بست را یکدر [illegible]
درجه را آنک کعبه و [illegible]
زر یک طناب معمور است
اگر طناب با طناب ضرب دهند
مکعب شود و اگر طناب با کعبه
ضرب کند مسوه شود و اگر
کعبه با کعبه ضرب بنا شود
شود ترتیب مالش [illegible]

اگر خواهد آن زمین را [illegible] نماید
شود آن زمین را در [illegible]
[illegible] قطر نماید [illegible]
لصف آن [illegible] قدر [illegible]
۱۰۰۰
۱۰۰

در بیان دانستن گروه [illegible]
چهار انگشت را یک [illegible]
یکدرعه شاهی [illegible]
یکذرع [illegible] را یک گرده
و شش گروه را [illegible] است

دستور الوزن [illegible] است [illegible] آید

۶

اگر بر قطعه اوراسیه هر روبه باشد ویرب قدر هشت ار اوزیت

درحیت عروس حصه ولو برادر تعلقی باشد ویرک روبه چقدر

هشت دام سهمی روبه بوراست کور نصفی برقدر ارالعد

بر قدر
سهام
ولنت برادر
هشت دام

نصف ان دام برادر

۸ برقدر
ولنت برادر
مسئله ۴ دام

۶ دام

اگر بر قدر هر روبه کنو دربابه

درحیت هم لنه حصه باید اولو کور ان

مسئله روبه کنک بهلوی برادر وبجه

مرلوی حصه کنو روبه سا کوده مسئله ۱۵

مسئله
میتی باید

کنو
سهام
مسئله ۵ دام
ولکد

مسئله لور
مسئله حاصل ارلوم

مسئله
دوره
مسئله

مسئله ده دور

وشنور دربابه سیاده واولاده باشد وپکره اوزرت

۱۵

اگر شخص ۱۲ ماهه پانزده روپیه گرفت

در حساب یک نیم چیزی ... گور ...

چه هرقدر در ماهه پانزده همو قدر ...

روز برابر شود حساب سی ۳۰ ... روپیه

ببین ... حساب در سه ...

۴

هرقدر ... در ماهه ... روپیه

هم ... یکی دو سی روپیه ...

دوام ... هرقدر ... طلب باشد

... در ماهه

... در ماه

در حساب ۵ دوم

هم ...	دوام ...
۵ ...	۲۰ ...
...	...

... در ماهه

در ماهه ... شاه ... روپیه

... هرقدر ... در ماهه ... روپیه در ماهه

نصف ... یکی ... در ... ۳۰ ... ۲۹ ... روپیه ...

در حساب یک ... اگر ... در ...

... برابر ... حساب

را روز ماهه ... یکی ...

... روزی ... در ماهه

حساب ... کند

... در ماهه

... ۵ ...

... در ماهه ... در نصف کنند

نصف ... ماهه

... دوم

در حساب ۵ ...

... ۲۰ ...

... ۵ ...

... یکی ... باشد ... نصف کنند

... مقابل ... ارعی

... برابر ... برابر ...

۲ ۳

وجه بدر از کبیر ... بند از

بیست	...
النصف	الب
٨	الثمن
...	ف
...	ف
...	باء ...
...	...
...	...
...	...
...	...

النصف	النصف
٤	...
...	...
...	...
...	وجه
...	...



وجه

طرح ... ...

و نسبت چند نسبت ... ... عدد را

... ... ارای

... ...

... ... درلالی الکف

... ... در

شود ... چند ... ...

و ... ... چند ... ... جمله

یا ... چند ... ... چند از ... ...

با مسلمانان هیچ یک از روی ... حساب شود
اگر دوم حد باشد ... اگر ... حد ... باشد
اگر چهار حد باشد ... همچنان ... از
سیری روی ... در ... حساب
باید دانست هر قدر ... از تعداد
در ... از روی ... شده ...
یک از ... گرد ... اندا ... در ... هم

اگر ... زر ... باید
و در حساب ... ماه ... باید ... اند
... زر تاریخ ماه ...
۳۵
... و ... اول
اگر ... کند تا ... شوند
... را ... قرار ... حکم
یک ... از روی ... باید
و در حساب
باید ... همچون ... روی ...

... ماه ...
[illegible]

اگر ... حساب ... روز ... را
... باشد در حساب ... واحد ...
... اگر ... هم ...
[illegible]

غره رمضان

اگر خواهند که زیور دفتر [illegible]

[illegible] در هر [illegible]

[illegible]

[illegible] ربع نقطه [illegible]

[illegible] نصف [illegible]

نصف [illegible] اگر [illegible]

همان قدر [illegible]

۱۰

۳۰۰ [illegible]

۲۵

۲۰

[illegible] چهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹

۳۶

۹۰

حساب [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

ای

[illegible]

واقعه غره شوال ۱۵ [illegible]

[illegible]

غره [illegible]

[illegible]

[illegible]

واقعه [illegible]

[illegible]

ای

[illegible]

۵

[illegible] شوال

[illegible]

ای

۱۶ [illegible]

طریق دیگر از ابتدای [illegible] شعبان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حساب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دهه پانزده ماه [illegible] تکمیل حساب درست [illegible] همان [illegible] خواهد شد

دستور چوب و اقمشه و جنس اجناس غله و غیره

اگر بخواهیم
ابریشم با روپیه عباسیه قیمت کنیم
در حساب تنگ از نرخ معلوم شود
گو نرخ نسبت که هر قدر من
ربع باشد با هم همه ضرب کنند
بعد حاصل ضرب معلوم شود قدر لار
هر تنگ ... خواهند شد

[illegible]

هر جنسی که از روپیه باشد
بخیه ی فروخت من [illegible]
[illegible] روپیه را ... باشد
باید دانست که هر قدر بخیه ی
از یک روپیه نرخ باشد بهمان قدر
من ... روپیه باشد

[illegible]

هر جنسی که بهای تنگ باشد
... روپیه هر قدر ... لار ربع باشد
... روپیه

هر جنسی که ... روپیه تنگ لار
در حساب ... من ... گوز ...
که هر قدر لار بر یک روپیه بهمان قدر
... خواهد ...

[illegible]

هر حسبی که بیش نیچ لار قیمت
هیچ بیکه وار حسب تک ثار جه باید دلو
کوزر دیم اسث قیمت ز را باد دم
ضرب بند بیجه حاصل ضرب بثود
جمیاجع نماید هان قدر هر یک لار چوکه

[illegible]

بزر فلوسی هر حسب که هاشه
دو لار وار حسب هم دو ازجه شد
کور السث که هر قدر لار هر یک
فلوس هاسه همون قدر جمع جوجه شد

[illegible]

الزیمث من علمه نحتاز ماپه ابلد
وار حسب تک لار جه باید داد
کور کوزی قیمت را با کوزا ضرب دهیم
بیجه حاصل ضرب همون قدر دارم
هر یک لار جوزیدلو

[illegible]

بیماهه هیث لار وزن حاکم به بیشر
هر حسبی که هاسه وار حسب تک وزی
حسب السمث که هر قدر لار یه بیکه
هاسه همون قدر وزن فلوسی بکرد

[illegible]

هر حسبی که هاسه لار یز
جم زر ده اده وار حسب تک مفت
جه باید دلو کوزر حم همه قیمت زر را دو
ضرب دهیم حاصل کشف همون قدر مثقال

[illegible]

هر حسبی که هاشه لار قدر
وار حسب تک قرش کوردم همه قیمت زر را
با دم همه ضرب در بیجه حاصل ضرب شد
همون قدر تماره هر یک قرش حله لو

[illegible]

۱۵

[illegible] باز [illegible]

وزنی [illegible] قیمتی [illegible]

[illegible] قدر [illegible]

[illegible]

[illegible] بر [illegible] قیمتی

[illegible] چتابك [illegible]

[illegible] چتابك [illegible]

[illegible] دهم

[illegible]

[illegible]

[illegible] قدر [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible]

۵۰ دهم

[illegible] قیمتی [illegible]

[illegible] قدر [illegible] چتابك

[illegible]

[illegible] چتابك [illegible]

تون بنه ... لزن ... مکسته

باشه نیه خوزان ... اهار

ورحب بارقه لار ... باطل

کوره بسته ... قیمت اون

باشه القدر ... محو

کون ... ترکیبه

... کون قیمت ... روده رو

ورحب بقیت ... لار ... باشه

کوره الیت ... قدر ... قیمت

... قدر ... لار ... عله

وریب

ورحب

...

رد ... ایچ بار ... دکره

... لار ... ورحب

... الیت ... بدر

... قدر ... از

... ینک ... محو

... بحسب ... لار ... الکه

... لار ... لکه

... کاغد ... قره ... بشقه

دستور کوزنو ماله بلغوه وطلقه دیگر صد

چکد نه قیمت ۲ اروه روبه توله

در حجت یک گه چه باشد ۳ بیدا ایکه

قیمت را نصف که نه بای نصف

در سید هم حیف یکه د همون قدر است

ز یک بیست خواهد شد

۲ توله

۲ تنف

نصف

تقسیم گنوه

طلقه ۲ توله توم اروه روبه

در حجت یک ماله چه باید دلو

کوره بست ۲ قدر روبیه

بر ۲ توله باشد همون قدر ماله

بکرید و بحث بار روبیه توم اروه

باسی کوه ۲ از تو در حجت یک ماله

خواهد بود

۲ توله

۲ طلقه

والله یک ماله

۲ ری ...

۲ طلب

باروه ۲۳۳

بریک

۸ ماله ... قیمت ...

یک ... بیدا اید قیمت ...

القدر ... بریک زنی حاجه لو

۲ ماله

...

... یک ر ...

... قیمت

... ۱۳۵۳

۸ ماله ... دو به

در حجت یک ... چه باید دلو

کور النسبه ... روبه بر ماله

همره ... ان ... یکر ... بود

بریک رنی حاجه

... ماشه

والله یک ...

بی تولچه زر به هر جای داد تا
در جمع یک باسمه حتم باید داد
بداند که قیمت زر را مضاعف کند
تا هر ده شد آن هژده را
از جمع بکنم کم کنند که باشد
باید دانست که هر یک زر چه شود
بی تولچه [illegible] قیمت [illegible]
در جمع باسمه النصف [illegible]
۱۸

مثقال طلا دو [illegible]
دو [illegible] ده [illegible] باسمه و احد یک بار
بداند که قیمت زر را با چهار ضرب دهد
بعد جمع کو [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] اگر دو دام [illegible]
دو دام زر [illegible]
[illegible] قیمت [illegible]
۳۸ [illegible] قیمت [illegible]
۵ دام

اگر تولچه بی باسمه کم از ده تا
باسمه در جمع یک زر چه میشود
کو الفت [illegible] هر چند باسمه
بی زر به باسمه نصف آن بکند
معلوم شد [illegible] یک [illegible]
[illegible]

در باب شمار چهار [illegible]
یک ربع و هشت ربع را [illegible]
و هشت یک را [illegible] باسمه [illegible]
باسمه را یک تولچه

بی [illegible] باسمه
۲۰ [illegible] باسمه

اگر [illegible] باسمه [illegible]
باید معلوم [illegible]
دو [illegible] باید [illegible]
با [illegible] باسمه خواهد شد

15

١

حدد جیب

دیلوبه ده مخرج ٥

اگر قلد جیب یه حد درجه
نه روده سکتی ار باسه در جیب
بکدرجه یه باسه کوره ایشبو
بر قدر ده قیمت باشد
یه حدیبه بیش دام واکر در قیمت اوله
باسه نصفی دام اول یکر دهمه دام
اکتی نوعی بچاب شیری ایره بیاه دام
هیچ کور ایله بماسه بمولی قدر اله
بریک درجه حواله ... قیمت

اگر اول کبد فلقلقی ده زوده سکتی
مخرجه حد درجه اکر سبس درجه سکی
قیمت کی حر طور جهنات با بلو
حساب ایست ... هر قدر درجه
قیمت ... هر درجه کلی هر قدر
باسه جوب ویدر حاصل اولان
باشد ان زرا اتانک مضروب بلو
نه زوده حد ایک مجموع کوز
الفدر کی قیمت سکتی درجه
...

اگر یه حد درجه ... ده مجموعه
در جیب بکدرجه ... هر قدر کره
هر قلد درجه بر نصف اول دام حکور
مانا مات اگر ... درجه ... اوله ده
در جیب بک کره ... هر قدر
روده بک درجه بر مجموع قدر اوله
هر بک کره ... اوله لو
درجه
١٢

برادره مادر به ...

شانزده

ساوره ده گره می‌شود و یک گره را

شانزده

ساوره ده بهر و یک بهر را

ساوره ده بهرش و یک بهرش را

شانزده

ساوره ده شعر و یک شعر را

ساوره ده شعیری ضرب ای مویی گره

اگر درعه با درعه ضرب نماید درعه بود — اگر درعه با گره ضرب نماید گره بود

اگر گره با گره ضرب نماید ... — اگر بهر با بهر ضرب نماید بهرش

اگر بهرش با بهرش ضرب نماید شعر بود — اگر بهرش با شعر ضرب نماید شعیر

اگر شعر با شعر ضرب نماید شعیر بود — اگر شعیر با شعیری ضرب نماید شعیری

[illegible]

دستور معروف ده

مده لوب و حروب دفره الرسانی را نمره دفره الرنی صد قیمت

دلبوری ده مد باسه داخت بید لار هر ارزده مد و بلغلرسی باسه

چه باسه گوزالن ج اقدر لولور قیمت ور حب بلعید اخیه چه باسه

باشه ابوزلکار منه القدر دام گوزانی لطف ار قیمت سیت

یکن لار خوابد که ۲۵ ... مقدار دام ... بیر

... بیکود

۱۲ ... ۲ ...

سیعت ... یالی زار

کد ... بیوزار ... بیور

قیمت ... اروه روه ... ور حیب

... یالی جه ... ۱۲ ...

... بیوز ... زار ... یا ...

... افند و ...

[illegible]

دستور قاعدهٔ برکس مرد قیمت

اگر دسته مرتبی دسته قیمت

۱۵ یا بر ۵ شهر در حسب یکدو سهم

ضرب یاید قیمت زر یا عدد

ضرب یاید که حاصل ضرب بود

اراس حصه لود در ثلثه یا در ساول

ارادو بیند الله در درم بر یک یکدو دنر

اگر سه درسته قیمت قرار زر

درحسابی یکدو مرحصه بزد دنو

یاید قیمت زر یا عدد و سهم ضرب ویر

که حسابکه اگر مقرر بماید

که رو به شش ۳۰ دنک فصل کنید

۲۵

اگر سه عدد ار دو سار دو بند و دسته

قیمت بحر ده بر در حسابکس یکه ۶ ۳

اگر بر دو سه حمار بند یا کیسه

۳ که حرم ۱۰ ایکه قیمت زر با کیسه

[illegible]

دستور مساحت [illegible]

18

حجم

مساحت [illegible] طول با عرض
ضرب نماید هر یکی را که [illegible] با عمق
ضرب نماید حاصل [illegible] حجم

[illegible] دور [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] لطف [illegible] و [illegible]

[illegible] طول و [illegible] عرض
[illegible] با طول و عرض ضرب نماید
هر یکی [illegible] با عمق [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] عمق
[illegible] حاصل [illegible]
[illegible] در [illegible]

شیخ کلیسی [illegible] | [illegible] دوره [illegible]

[illegible]
١٦ غروش ... ٨ غروش
[illegible]
٣٦ غروش [illegible]
[illegible]
١٢ غروش
[illegible]
١٢ غروش
[illegible]

[illegible]

بخاریه

در عقد برادلو ضرب وطرز در عقد [illegible]

یک در عقد ا [illegible] طلوعی [illegible]

رابعه چهار طلو از ضرب طلوانه

یک طلوعه ا [illegible] چهار جام

ضرب ان مه مکوره [illegible]

اردر [illegible]	از طلو [illegible]
ضرب [illegible]	ضرب [illegible] طلو [illegible]

از طلو [illegible] طلوانه	از طلو [illegible]
ضرب [illegible]	ضرب [illegible]
طلو [illegible]	طلو [illegible]

از طلو [illegible]	از جام [illegible] جام
ضرب [illegible]	طلو [illegible]
طلو [illegible]	

مجالس ضرب بتقسیم

طویت [illegible]

[illegible] در [illegible] در عقد

[illegible]

[illegible] در [illegible]

در عقد [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible]

از کسرها [illegible] یکدیگر [illegible]

و علی [illegible] ره طول [illegible] قدر [illegible] اولسه

[illegible] ماده [illegible] [illegible] علی اکبر [illegible] ساره ده

[illegible] ساره ده را بر [illegible] یکدیگر [illegible]

ده [illegible] [illegible] [illegible]

قسمت [illegible] حقه [illegible] [illegible]

بیش پانزده دو وارده طول [illegible]

ادویه توشاه

عاقرقرحا	مویز کوهی	مو... سیاه	...	...	تال ...
۵ درم	۵ درم	...	۱۰ ...	۱۰ درم	۲ درم
... جوز	...	...	تخم گزر	...	کتاب ...
۱۰ درم	۱۰ ...	۵ درم	...	۲ درم	۲ درم

تا ... مقدار ... چند همه ادویه شکر سفید ... درم
۲ درم ... سه مثقال بخورد ... مقدار ... سیر که ...
... مقدار ... تا ... مثقال بخورد ... همراه ...
... اگر بخورد ... جوان گردد ... هم ... جسم ... الله

...	...	سعد ...	... جوز ...	عاقرقرحا	مروارید ...
... درم	یک درم	...	... مثقال	... مثقال	... مثقال

... ریشه ... برگ ... لال ... در ...
... برگ ... ...
... کاه ... آورده ... در ...
... سرخ ... بسپارد ... که ...
... حب ... بخورد ... روز ...
... خشک کنند ... در ...

محبت	ست	کک
اعاصب	ست	سب
[illegible] ۲۵	اقاعصب	لما
۲۷	مل	صب

این تعویذ را از ...

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

[illegible]

۳۷

۲۵

۲۵

۲۵

۲۵

مرتد

[illegible]

خرا ورده اورا نخورند [illegible]

اور در لقاح [illegible]

[illegible]

ضرب کوزی

مضروب

٢ ٧ ٥

١	٢	٧	٥
٢	١ ٢	٤ ٢	٣ ٠

٥٠٤٥٤

٢١

٢ ٥ ٠

١	٢	٥	٠
٦	١ ٢	٣ ٠	٠
٢	٤	١ ٠	٠
٥	١	٢ ٥	٠
٠		٠	٠
٠		٠	٠

٥٤٥٢٦٠٠

برکیت روبرلوی ارزق العیار

٥ ٧ ٢ ٠

١٦

٤	٤	٠	
	٤ ٤	١٢٠	٨٠
	٣٢ / ١٢	١١٢ / ٨	٨٠ / ٠

٤٥٦٥

٣٥٠

حاجب مه بازار

واجب

الملک

۱۵

آج بے بوران ملی

کاج بے اوده

ساج بی امد

22

دستور دانستن درجات ارقام [illegible] سیاق

در بیان جاگیر		در بیان ماه [illegible]	
ده هزار دام	[illegible]	ماه	روزانه
صد دام	هزار دام	سه ماهه	چهار ماهه
ده هزار دام	لک دام	شش ماهه	[illegible] ماهه
ده لک دام	کرور دام	هفت ماهه	[illegible] ماهه
ده کرور	ارب دام	ده ماهه	ده ماهه
ده ارب	کهرب دام	یازده ماهه	دوازده ماهه

دستور عمل دیوان دفتر خانه مبارکه

در قواعد

دستور دیوانی — دیوان را باید چهار دفتر داشت و تشخیص کرد کار

خبردار باشند و تشخیص اندازه دخل باید بود در امور و خرج را اندک شمرد در

باشد تحقیق دید اگر باز خرج تخفیف داد اول ... نباید نمود خرج نباید

و تخفیف دهند و از محال خالی باقی و تحویل دیگر کارخانجات دار و دخل و خرج مال

کارخانجات و از حال مردم ساده و ... همیشه خبرداری ... کار ساکنان

دارند بجای او دیگری مقرر باید و از حقیقت ... کارخانجات حالی

و خرج محاسبات و خرج ... و جات ... عاملان

خبرداری نمود در ... دولت ... مستوفی می شد نماید

حرف ... ده را ... دستخط ... حرف حساب ...

در ... دستخط نماید باید ... موقوف می ... دستخط

نماید ... می شد ... حساب ...

ان می شد بعد دستخط دیوان ... دستور دیوان

... دیوان بشد ... دستخط را منسوخ ساختند

23

دستور تحسین ... بخشی را باید از که در نشسته چهره های از مهر نوشته

نباید نگاه دارد و چهره های مردم را حفظ و یر طرحی از یک نگاه دار در خور

و رضا و قبولی و قرار ادم وسعتی و دردی ایشان بدستخط خاوند و مهر

و داروغه خوب ها و العید خوکا نولیس نمبر نگاه دارد و وقت می شنه اسناد

مذکور نگار رفع آید هر روز فهرست ملاحظه می کرده ... و مرجع حافظه

نگار به مذکور ... نزد وی نوشته دستخط آقای نگاهبانده نگاه دارد و نیز

محکمه حافظه نگار که مردم سپاه نوشته می دهد نزد وی نیز ... نگاه دارد

و معنای آن مقوله و اگر سطح را خاوند رعایت نمی کند بی نشند

نگفته از آن بنیاس نقش بدستخط خاوند رسانیده تراتی خالت نمایج

و از حال سپاه خبر دار نگه دارنده هر کدام را به نظر دارنده مقرر آن

پر دانو به ترطیب بحوا سپاه هفته به هفته به آقای دیوان

نگار اطلاع میداده باشد و از هر کدام هواه سلوک مرجع دانو

و سپاه ترطیب و در حصه حرف در نشانه نگوید خانی

دستور ... حالت های را باید در کار و کار

خبردار باشد و ... ساز گلید شکسته تیاری می کنانده تا باشد و در کتاب

مطلوب و شبانو و از هر امور به آقای دیوان نگار اطلاع میداده باشد

هرگاه بخواهند دفتر را باید ... دستور دیدن دفتر تصحیح

بر چهره در سیاهه داغ رسانند و ضبط نماید آدم و در سیاهه را با چهره

مقابل کنند لفظ آن گرفته به داغ رسید کنند و سیاهه داغ

هر روزه از حرف داغ تصحیح می نویسند هر شب و لوحه تصحیح

بکنند آدم و سیاهه را با چهره مقابل کند اگر درست باشد تصحیح رسید

و ضبط بکنند اگر در آدم با سیاهه شک شود با چهره کل در خط

مقابل نمایند بر چهره او حرف شین ... اگر سیاهه درست

بعد تحقیق اگر درست باشد تصحیح رسید نماید اگر با درست

باشد تصحیح رسید نه نماید و اگر آدم در سیاهه با کاره ... آید

با وجود دیگر با چهره مقابل تصحیح رسید نه نماید به تحقیق ... از اطلاع

دیوان تحقیق بگویند تا عمل نماید

دستور سهو ... را باید در سهو المراتب

در سهو بر آورد و حرف باقی و زواید محدود و جمع ... سیاهی

و خلاف عمل دستور و حذف غلط ... و حرفات سیاهه

در حال ... نماید ... آن ... بر ضبط دیوان ...

دستور دوره دفتر کارخانه ... دوره دفتر کارخانجات را باید

۱۷ 24

زر لوازمه کارخانه دوا ودمع خواص ... زر لوازم ومال متعلقه کارخانه

خردور باشد هر کار با کارخانه ... کاسبان ... عطاپر ... متعلق او ...

در ... وعیه لوازمه متعلقه کارخانه باشد از کاسبان طلب نماید

اگر کاسبان اعلام نماید بدیوان اطلاع دهد که در دیوان ... نماید

به ... عرض رساند   دستور حواری جوی را باید که

... حیح نماید ... جسیو ... روزه در بیت کرد

... خوردوت ... فهمیده باشد کار ... ننماید

... مهور ... گلیه ... حوای یاد ... که باید مستوری ...

... نماید بعد از ... دستوفت ... باشد

دستور ... قانون ...   اول ... نویسی ...

... از ... هر خواره ... خواره ... کار ...

... باشد ... هر کدام ... خلیله او

نماید و ... از حقیقت ... خواه را ... نماید

در ... حقیقی ... بعد ... ادم ... بوشی

... در از ... کاربان ان خوار ... گردیده

در ... شکه و ... نگاه ... ستیحی ... زر ...

بتقدیر الله

رعایا و دعا به تحصیل شان نیکو ده باشند بلکه هر که بیند بهتر است

هر چه باشد دوم آنکه مجرد در حالت شدن ز سر او کارکنان ضبط در

معزولی شد الوسا به موجودت جزو از تو بگیرد هر ضبط جزو به هر جهت

نماید و در این کار تمک تسلط فرصت نکنند بلکه این کار لعه

کم و زیاد نماید و تفحص آن معزولی دلم باید عمال معزول در حسب حقیقت

جمله جمع آوری حساب نماید و شان ولقاره و فرس و شرب و مداردت

و تسبیح در زیب وجه لوزر نگاره رد عمال معزول باشد

همه را از درک تفحص خود که معزول را رسید باید بمد جمع خود بدهد

باشند تشخیص عمال همان آید و حاکم در همین حال باشد

حاکم نوش گشته باشد و عمال حاکم در حالی از جهة

حاکم لازم بوده حاکم در حال جزو تحقیقات که باشد که حاکم در

حال حسب الصدارت که معزولی در دستگیری نماید در منحصر الام

حاکم را عاملی خود را دستگیرد اگر دست قدرت نرسید در

از مسلوک او در حاشیه رفته باشد طومار و الصدارت محکمه حاکم الله

معزول بایت لازم حاکم ز عمال حوالش سد تسلط خود دعائی از مال در بیست

ضبط کند و کیف بعد از جمله حال بوده شد ... معزول مستنکف

و یک برث پیش خود نگاه دارند و مطالبی آنچه به رعایا مجری ملقه باقی
تحصیلات نمایند و هم توقف می نمایند نگاه دارند دارگرده ریان خالصه والا
گماشته حاکم در دوره زر پایهای تجوره یافته باشد از رحمت نمی رسد
جوره پیدا [illegible] روانه باز گردانند مهر دیوان چو از متحصله حاکم در دوره
تا بزه مستمر دهی گردد نمایند چه طومار [illegible] در ریان [illegible]
به سبط خود ریان و حاکم ریان مرتب ساخته یک برث به دیوان حواله
رسانند و پیش خود نگاه دارند و یک برث و کلیات در بارها جمع [illegible]
رسانند چه از زند فرد دیوانیان حضور رسیدگی نموده تا برگردانند
باز گردانند تمام دیوان چو [illegible] نمایند یا در [illegible] ذمه و کلیات مجری میگردد
ستونهم آنکه کاغذ [illegible] دیگر از خود ریان و حاکم ریان میگیرند

دستور الملک	عمل دستور	فهرست دهات	[illegible]
[illegible]	نقل طومار [illegible]	خود [illegible]	خود [illegible]
نقد طومار [illegible] / عمالها سر دولت / لام [illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible]	نقل [illegible] / و عمالها سر دولت مهر خود و دهات / نقد [illegible]	[illegible]

در حب [illegible] چون [illegible] کعبه در [illegible]

و [illegible] نور [illegible] حدس [illegible] در [illegible]

[illegible] در آب ست و بسط حاجی در هر [illegible] به [illegible] و [illegible]

غلام در کار [illegible]

خواهد بود در بست [illegible] در آب و گفته

[illegible]

در باب [illegible]

القدر [illegible] و بسط حاجی [illegible]

در باب [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] است

و بسط حاجی [illegible] کند

در باب [illegible]

و بسط حاجی [illegible] کند

در باب [illegible] و بسط

حاجی [illegible] کند

در باب کاغذ [illegible]

و بسط حاجی [illegible] کند

در باب [illegible] و [illegible]

[illegible]

و بسط حاجی [illegible]

در باب [illegible]

[illegible]

[illegible] و بسط [illegible]

در باب [illegible]

[illegible] و بسط [illegible]

در باب [illegible]

[illegible] و بسط [illegible]

۱۹

26

دروبستی

در باب بالکل یعنی در بیت
با سمہ رسوا ۱۱۱۱۰ ولسعد اکی ور زبانی
منور ہست بہفتہ دستخط ۵۵۵ وری کرہ

باب
در باب بیت سلدی دیگر
ہمہ وور سنت د دستخط حلال وری کرید

ہو بسدر در و بالدر کہ فلسم بزرگ کہ
بہود بالو تا ہفتہ دستخط ۵ جلد
غرس کہ

در باب جمع اسعلالہ بہفتہ دستخط
۵ ہی ہری کو بند

ذہنکر سو رنگ اثنان کو رو شنات بیدرب بہ بانو بنگری بجب
بین ہو وہی کنس گنبرث ثبات بارث ورزی بیدری ڈوہیے در
ناز کی سیار کیا گیا جمگ جاث مانک ساری تنہ بہتر
گیات ہول گری گیسو بیت ایسی زو کلب جسکا منڈ بر
پیاری سدلس سے حسب ہمز نت تہیں گہو مو بے نہ سواد نستہ ہیں
پاتنے سنہا رہے تشا سر کہکاک کو باوت ہیں
کہین گہبر کینے کہبر رث کشا ارو یح جہڈا در یاوث ہی ح
رو سکو بر ایرے کیا کیی بان حبہم سے جہی حلاف تسا بلی

بیت

دیکھی ان دیکھی دو گھوڑا بھی سنگھیو دران سو گھنٹ میں سو گھ

سو سو سر سر لاو بلالو سو ملی پاس ار سو جی گوڑو

دیو دور جی سو کن لرت گھری ررلو گون ب ئیو

پاس انکو پائی لگت مل دور کیو گریھم سو نجھ نہر را

ہیں تو جو ایجان تو سجا سو انسک تہا اہی جنہ جال

نہرو جا سو گری ررلو

گیا اہنرسے آرجا ہر کا بن پار کو گٹ جانب ھے

اے گال سے ہر بتی پیا گہرے گود پا ہر رانس ھے

سکھے بہا کر اپنے جا تری لوں سیدے سو ہر مکنا سب ھے

ہر بتی میا بجنوری کے پیاجو ملو بجھو رولو ری جانب ھے

257

کبت اکر

ربالی کهٹ کهٹ باغوں جاکے بگی نہ ہمیں کمین الاکو

کہاں لگا بان کہاں نہ ارجا ہریش ہریاں نہ سر ہر ہوئی

چمنے نہ نینی بان سیلن تہ بان اربانی کو ٹیک نہ ہوبہی کہیں وربا ہر سے

سا تہہو سمدر وار پار لونی بجا رہ بگلو ہو بہی بانی چلال وسیاہ اکر

سہر سہر سمدر گونہ سنبات سمدر دہ لے کہر سہ سہر کت نہ ہور ست بھر با

چھند چھند چنگ چھتی دیو لائے چہر چہر چھند چھند ٹھکو لے لو ہرا چھند با

بہر بہر بہر سہس کے مدور چہ بہی شہر شہر نکر لوبات نیرا با

بند بند بند ہوت پر ہر لومت چھت لدر لدر لدر ہوت ہرا کو لی با

گو رت بنور ہر سس مثدر لو دسن دبگہ مورت سن زور رنیبی کا بہر اکو

چبت چلا وں کہہ نگمہ نرجہو بتکی اربت میں سر لوسی لوسی سپہی

لوسے ابا تا ہا جو بد ملت کہہولے نہ بہولے ککلہ سرو ابک ہر جا بکر

بہر بت سو کہلال ہیر اکگن میں للل لوکو باں زج ترج میں جوال پرجا بکو

ماه محرم [illegible]

اول ربیع [illegible]

اول [illegible]

[illegible]

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰
ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث			
۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰			
خ	ذ	ض	ظ	غ								
۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰								

[illegible]

کور بالیچه ویده

بعدد درعه بالله ... بحروه قیمت معلوم است ده روپیه از ... قیمت ... چند روپیه باشد
باید که از این ده درعه ... که دو باشد اگر ده در یازده ضرب کنند حاصل ضرب
... و دو شد بعده از ... درم را در عدد قیمت کل ... ده درعه
ضرب کنند حاصل ضرب یکصد و ... است ... دام ... تصحیح کنند ...
قیمت ده درعه ... مستحق ...

[illegible]

... صد درعه ... بحروه معلوم است
بحروه چهار ... چند باشد ...
باید که اول ازین بحروه ... چهار ...
معلوم ... بحروه قیمت ... صد ...
چهار ... یک ... حاصل ...
ضرب کنند حاصل ضرب ...
درعه ... چهار ...

[illegible]

فایده اگر ... درعه ... فایده اگر ... معلوم است
چهار روپیه قیمت معلوم است با دکم دو درعه ... ماه روپیه ... ده روز چند باشد
... باید که اول با دکم دو درعه ... باید ... ماه روپیه و ده روز باشد
... یکصد ... ضرب کنند حاصل ضرب یکصد ...
... عدد قیمت ... باشد ...
حاصل ضرب یکصد ... از ... هر روپیه ... حساب ...
... ده ... عدد ... حصه ... حساب ... شود
... قیمت با دکم ...
...

[illegible]

فایده اگر ... چهار ...
...

[illegible]

دیگر تا بعد و آنکه شخصی چهار روپیه در ماهه سود را یکصد روپیه از کسی بگیرد
قیمتی از نقده به دیوان چند زر اصل بمهاجن از شما مبلغ حساب سود
و ماسکه را چه قسم محسوب کنند باید که اول بیستی و اصل هر قسمی را علاحده علاحده
علاحده با اسم هر سه نموده [illegible] بعد ازان جمع کنند و [illegible]
[illegible] بر [illegible] روپیه [illegible] که بر آن [illegible] در ماهه سود چهار روپیه
حساب سود یکماهه که بدهد حساب سود و [illegible] تفاوت [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

هر قدر که [illegible] سود [illegible] [illegible] روپیه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

کب ویسے جیو سادہ ہالہ ہو گا بسم ۱۵۱

سو بہت ہمری ہیں کے بیشگل ہیں سو ہمارے بہتی الوہیت اور میں کیا

بالکا کتو بہت سکند تو تو بیس کی جہاں سارا جگ اور دکن ہمارے کیتا

بول جیب جہا لکا تو دیشت سید دیو دا الور ہمارے کسی بہت سب

بہو بہشت ہر بندی جا لکا کہنو بیشتر دو دھرنہ ہوئے کہ اس کا

نے حو بکت ہر دہ ہر سنگار کے کالکا دیکر سنگلانہ ہوئے دہی

بولیت سر کارانی حنست سائے کرتا ہے دستلانہ کی بیدانی

گزار انکر لالے دوست دشت کے ہمارے تا دیکھا رسا لے سج

جالے ہاری بوست سینے لدے ہی کرن ہمارا ہی ہوری بیشگلاسے دیکھو

سے کسی رالے ہی کرمی کرو وست ہمارا لدا لے مرتو ہیں لگا لے تشبہ

لگالے حو جاری کہتو سالے ہی دیکر انک تاکہ لرک انک گہر

کرلیج ہاں انک تا ہیر رو شدا ایک ستو یلاں کے ہالکا للال سکر

ہت دیپت کہیہ بلک ہی سنگ ریت ہمیشہ ہی کرا لگ جکڑر بہالکا

سوت کے کوہ علی حر ویلہ ممد جیہا لگت ہو کہی تہت ہی ہر جندی بہا لکا

تا میں ہیں کنار یاں ینک لنب بہ نمی تیں شہر کے تار زار کوں

آہیں پری کا لنگن دیکر ستے عمی ہیں ہنگی بیچہ ہنگی کو ست مکر

اب سیگھر نکلی کا جیسے رہت ہی ہیب اللہ

ہوۓ ہاری ابھر دیا اگر دیست دلی کوں اتنی رہنے

ہنوں لوک اور دریں سنگ کے بیا کو دکری کو دور

کو تنا سکوں کا جیسے رہت ہی سبھی جیسے رہت

سو ہاسا جیسے رہنا حق آسے کنول اکتا کو جیسے رہت سے

سمو چہ خو دہ نک سنگ رسا اور دن روپ کہاں

جو راک ہیں سکر شکر گندا کا کیے سشنبہ بشمہ

لاۓ پہلے دلے نا مہایج اودید خودہ یاولک وندکا

ہنک ہیں ہنکت تو ہر ات ہیں ہنک شکے

42

اب کول ہرسا او بہت لاۓ اہندکا بہنے

دست مست دینے بدونت ہیج کینے رحیدہ حیدہ

حینے سو حیدلاق

سحر چون شاه انجم خیمه زد در دامن صحرا — شفق اندر جنیبت بار بندد زاو بر محمل حمرا

چو دزدی کو ربایند سنگ گوهر در دامن — به زیر چادر اطلس فلک پوشیده کوکبها

بتان مطربان دل نواز سر صف کیستی — همه رقاصان چون ابلی بالصوت دلکش زرها

پدید آمد ز طفلان سپهر رسته گردون — عروس دهر را در دست دامن دلها

به هر برگ از خضر مخفی شده چهره سبز شن — گل خورشید ظاهر شد ز شاخ لیمه خضرا

خیال خود نمایان گشت با مجنون عارض خوبان — چو ببریدند گیسوی شب از رخسار بیلدا

شد اندر چمن شبنم صبح اندر گلستان گردون — معطر آمد از ازار زوبی و بنفشه گل حمرا

بموکب کرکت یارب تا بت منزل اعظم — خط ظلمات شک شد از لواد صفحه عنبرا

چو تیغ نور در کف کرد خورشید از اسکندر — سپاه زنگ گشته منهدم از صف هیجا

نوشته منشی قدرت به حکم خسرو عالم — به روی صفحهٔ پیشین ز مهر زرفشان طغرا

بگنبد مشکین گوهر ز ارکان فرو افتد — نگار دهر در بر آمد نقش نشد کشتی و دریا

شده چون مملکت فانوس در همه ز تجسم نهان و انجم برای هر یکی ز مقدار حسب خرج مستعملا

ز خورشید بی‌خودی بر گرد سر چراغان فیروز تابندم که این چشم منور از گذر این ز دم پیدا

بود اندر ز روشن شمع ماه و ز نور ز انجم چنان کز شعله خورشید گردد روشنی پیدا

چنان کآن شمع مانند شد تنوری آسمانی باشد که از هر یک ز اطوارت که ای در فیض‌رسان پیدا

چراغ نور ز اینه روشن بگرد در روی زمین باشد که در گلشن ظهوری با همه گلها زرگون پیدا

ز هر نخل نگار از تکلف وز مل چو برگ ز هر گلی و از نباتی هر دو لون‌ها کیما

شده وقت اوراق چون و چند و رنگ رنگ‌ها نگاه کرد کاری همه مسالک همه تمنا

چو از بلبلان خود خوانند نغمه خوش که از آرای نخستین چون ما پابند ز روز بیت گشته پیدا

فر این بستان شد موجود از یافت تماشا وی بس هویدا شد نه از ایجاد عالم صورت بر معنا

نهاده در آمد از زدن شرفها در وجود آمد ز پیدا گشت ایجاد به همه اشیا و یا جهانها

چو هر یک نگری بر جهان بنگر ز ذره و خود را خود دید بود محض نقش در حقیقت تمام جهانها

وجودات محض است ز حد و رنگ مختلف دارد نقش و موج و حباب و نهر و برف است گر دریا

اگر گویند منطقی اثر از قید نقید شد نگو و هم ما قید است ورنه اطلاق در هر جا

بعض

جه نقصان شد اگر هیچ التفاتست از قهر بر ملقا || نگاهی و تبسم آنجا جفا وقت عشق و با گره زلفا

نباشد غیر آتش گرچه نوری میدهد دلبر || چراغ دشمنی و شعله‌ای و آخر از وقف جور تنها

جمال عشق در سر نقش محبت کشته || اگر پای لعلش محو شد عشق است ای دریا

بهر وقتی که از دیوان زنجیر در بار آمد || برای دفع بارش شد محیم ان شسته تنها

کیمیا سعادت که نورم و بار راه لبه با دوستی || که نه سر برآنم و نه بر ورشی ارام از ارم ازار

کیسه سر بر نشن لبه سری نو کشته و سی لعبدار گردد || گلنبگی نیش بیدار شد تا جیحون دلها

نشانی بخیر از دم نارسی به اقرون ز ز عهد و باشد || گرز قدرت که بر هست کرز طاقت گر بایار

و گیسوی الحه گرده نارسی حیوتند کار آمد نارستی || به نخر نیش باغ هاتف بیدار دم نشکر جا

چه ابدر و هم جی باید خیال در لب غیب زنگنی || مستمی ورزبان خلی شد نامد در از آسمان

اگر خوب نیز از سمبوله آزاد کنار و الصاحب || سنو دارایی و گوش بهار نیته کسی کلیها

رهی خوبی از لعبه بهای که دل در تعال الله || لبیک نامه کاو ازش ای دارای تنها

نداز آید که همی بر هست ان یزد و علم || بگیرد مشعل راوی ز زلف تیرهم لطفا

بنگر از حدیقی بمکتب او ده اید خانه به ستبر || ولادت با قیف با هم نیته بعد هشتم بری سوختر را

چو آمد برون از حد و رسم نشان موجب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کمانان کنت ز ملک چنگ بستا حلقه تا با

چو لشکر بشر منزل الله و سر نهاده پنجه آمد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز بهر حفظ حکمش رام و انجمن شد لوی صحرا

در ایام طوق بیت براوان دلو شیر لشکری ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بکنت ز ملک داد و بتش ان کار حسب دار

ز حایکان الف حسب رهانند زوجه توئم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز سطح خاک شد نشاد و ان بسوی طارم اعلی ار

دگر همراه لشکر شد بدر ملک بند بسته ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سوی شهر ابر منور آید از نور جهان ارا

کمانها بنهو کس حرکت تقدیر رفت بر کس ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چه دلو و در جهش کند رتبه کنیز الله و زا نا

ببند انکست از هم رکنت در برام آمد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بسقل التتی یابنده با خود خورشش و استیلا

نهان اندر ز العطش و ملت از شکستش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ اگرچه انجمن اندر نعت بوالهوس پیر غوغا

کمان نشین برکشند و شد کمان هم از جانش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ خیال دور او دل رام حسن کرد سر بستنا

بسوی او ده آمد با بزرگان دور عشرت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در آنجا شد شب حسن خوش بوسی از آزار

نگاه طره رسب و سر نهیم باو ی عهد کس خود بگو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در آمد مهلبه در خیال کرد در سند عیار

که به شب بند بهر یعه بخت بود صحرا بلبلش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بحکم تیغ سر نهاده رام حسب شب عمل در یا

زیادتی کرد بادی انجمن دستباد دانی محبت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بسوی حیز توت آید برای شستن اعدا

حسب
جا را
جنگ

زهجر رم ها خسته در بیابانی جان [illegible] [illegible] نشیند تا چون تهها از وسوسه وادیها

مرد [illegible] قبول از کعبه واهیه پیام گفت — که من در عقبت رهبر بحور راهم سلطنت [illegible]

روان [illegible] سوی حجر [illegible] بیستش را رحم آمد — تازه عجز داد الحاح و [illegible] مسند [illegible] را

زبهر حفظ و ربط ملک [illegible] خدمت یا در — مهمانها [illegible] از لطف فرمود [illegible] تصحیحها

پس [illegible] داد تعلیم سیارت تا بکعبه [illegible] — [illegible] بحث خود چون [illegible] اسلام نظام را

نوحه از سوی دیدگان [illegible] این [illegible] — زمین را کرد از عفو [illegible] بالا

در آمد [illegible] همتره [illegible] — که با [illegible] شود [illegible] عقد را

[illegible] قبول و [illegible] — [illegible] پیش [illegible] آمد [illegible]

[illegible] [illegible] تخوت — نشسته [illegible] [illegible] [illegible]

چه می بینی که بینی [illegible] [illegible] — [illegible] حلقی دارد در مقام [illegible]

زنی دار بدما [illegible] کمال حسن [illegible] — [illegible] دل [illegible] [illegible] از [illegible]

جگر خونم ز دست [illegible] دم — شود داغ دلم [illegible] اگر [illegible] او را

چو [illegible] نوشش کر داغ [illegible] همتره [illegible] — [illegible] خمت عظمی [illegible]

همه عشق‌بازان مرده‌اند از سر کار دو زلفش || چو بگذارد به میدان زره زلف کج از جانش کجا

چو ... ناوک اگر تیر بلا کان شهسواران || ز دو چشمش به غضب کرده بهم ... را

بدل ... ندارم طاقت به کمان ابرو دارد || که ... ستند این ... در کار جنگ آرام مینا

همان شهر که ره کرد حیلت در بیابان آرام || ز بام ... را از خباب محبت تنها

... دل گفته ... چو در ... آهوی زرد || نمایان شد به ... چون آهوی صحرا

... برای صید ما ... ابروی ... || به صحبت گرد ... خدمت مینا

... از راه حیلت از زبان ... گفته || که ای ... ز راه ... تنها

به حکم ... چون ... سیاست || به حیلت ... جبروت صحرا

... ناکه || نشان طائران شد ... عالم بالا

... جانان || ... داد زلال

... از هر طرف ... عشقم || همه ... چون ... لا الله

... بیدار || ... نا پیدا

... || ... جهان ارزا

تمت

چشیدند از اعتقاد آن میوه‌ها را ... عجوز بی دوا را

همه گر ... جهان از عجایب ... / شده مهمان این نیکو ... نیکوی را

بخوردان میوه‌ها پس ... / ... عشق ...

چو آن نیکو ... / ز ... [illegible] ... گشت ...

پس آنگه ... حکایت الحق عظمت / ... آمد ... [illegible]

که ... ... / بعید خود ... [illegible]

معاد ... دیو ... / ... [illegible]

جهان ... داد ... با عبرت / ... [illegible]

... غافل / ملک ... [illegible]

چو ... که ... / ... [illegible]

... / ... لطائف ... [illegible]

چو ... / فراهم ... [illegible]

... جمع کرد ... / ... [illegible]

چو ... شد که از بهر ... چند کس بود بسوی دشت و کوه و بحر با یاران قدیم زان

در آن شهر جا ... و نهال دیگر ... از همه ... مستفید

... که راوی ... بسوی کشور ...

چو ... با همه ... در های ... بهر کس مشورت پرسید در پیمودن دریا

در آن ... نماند همت ... کسی از دریا ... بصفد

چو ... عبور بحر با یاران ... از ... مشکل

... که ... در ... زفت ... زنده را

... نام ... بحث زنیب ... عکس ... اندر آن قطعا

... در ... باغ و شهر و منزل دید ... مستو ...

... باغ ... گردان ... قرار دادن ... بر ... بحر

... درون باغ رفت و دید ... سینا

... دیگر مرد ... بهانه ...

چو ... زبانش با پیام ... گویا

34

پس پریشان شد چه هارونی که شاید ... را چهل ملعون | بکرد و حیله [illegible] کرد [illegible]

هستودانی از زنان [illegible] بیدار و ایشهری انده | بگفتا کای چه هارون اگر خواهی [illegible] فرما

که بردر رم برازی چاره نام [illegible] | بنیاد حیرتش برا ندرزم [illegible] را زما

جوالش داد [illegible] که عنبر [illegible] الف | بمیخواهم حیلی حیرت [illegible] ای جادوم

پس اگر رفت باغ که [illegible] | بگشت اگر زعفر [illegible]

سکت [illegible] باغ و [illegible] کرد | برادی [illegible] کانی [illegible]

خواهد [illegible] | چو نمودند [illegible] تجهیزت [illegible]

کمند برد که بعد از محنت [illegible] پس | زره لطف [illegible]

[illegible] رحمت گردش [illegible] کرد | [illegible]

بقدر طاقت [illegible] حرمت کامل | [illegible]

[illegible] هیچوت کای [illegible] | اگر [illegible]

دم [illegible] صبح [illegible] | [illegible]

بجا چو [illegible] جون [illegible] | [illegible] حسرت [illegible]

نگه بانی که بس بود زان عیار گر قفس خالی شود   ره برون شد با پرش سر بر کجا گیرد قرار

چو کاروانی سینه بختیان بسته از نقش فهرست   از آن جا رفت در بحر فرود بینش باید بر

به نیک جنسی باش که بود و در بینش سینا   به نام خال سینا عرض کرد و قصد بحر

بر شاد از عنوان کمال شد بهمانی چهره رنگ بر   اگر چه در فراق حاکم شد ز عنوان از ما

دستگیره کامل مبارک بود زور عیب میهمانان   روان شد از محیط بال کاز خشکی بود بیکار

جواهر بریت در بیابان رانشد تا ذیل بیند   بعد از آن ساحه حرص و میهمان شد از این بیما

قرار دادن سبک گوهر باز و دید ذیل بستید   همه لشکر بدید از بحر منزل کرد در دریا

نشانی الفزا عاقل از اول مصلحت این شد   که دیگر از بیرون با سر بینش زادن بندر را

بگوید تا جز ار لشکر بتعداد و حاجات   که گیرد عزت از جوش تا فرستند جایگاه

چو گفته ثبت گفت سنگ جمله نیک   بیابند دیدن از گوهر بیابند خوش بما

بنقد از ساحه حرص میهمانان ... همت   هم بخوانید که بیابد از محیط قیمه گوهر ما

بدو گفت انجمن که ای تهی از پایه دانش   نشانی از این شهر رام زار از آن شد از زبان

مدان ما روح پرداز که بنشاند چنین ایران   که از این کام او رها دارد آن مدان این بحر که گیرد

رسید حمال

35

کسی کان ثنای تو در هر سه عالم سیر ملک باشد — بران هم نوشته اند همون اگر داری دل دانا

دران میمون حرم [illegible] در درگاه او — منم کمتر [illegible] یاری از جان [illegible]

قدم افشرد آنکه در آن تنگ میدان یاقوت — نیارستند کردن پای او از جای خود بیجا

با خورشید زاوی در [illegible] — ز اول گفت آنکه از سر فرداگی [illegible]

که ازین یا دران چه کمتری پای مسکین گر خورد — چو کمتری پای [illegible] بنگر [illegible] استعداد

همین گفت و از آن جا گشت در رحمت فرو نگر — ز فرقش تا به زیر پای [illegible] منا

سعادت یافت آنکه در جناب پاک [illegible] — [illegible] راه [illegible] داد [illegible]

مبارک [illegible] از پس [illegible] — [illegible] یا قبلی [illegible] سرتاپا

[illegible] آنکه [illegible] گفت با او — که یا [illegible] حی [illegible]

شنیدم چون برادر حال آن [illegible] متغیر — [illegible] که [illegible] ضیاء

[illegible] شدم چون از اندر [illegible] — [illegible] که آید بر سرم

[illegible] زد [illegible] — [illegible] که [illegible] حال [illegible] اعلی

[illegible] یار آمد [illegible] کلاه گردون — [illegible] یافت بر او تنها

چو بار آمد چو در زنگوله با بیرون آید — شد در یا موتیس سهساب زد تا سکان پنهان

نشان تو زیر او از لطف جهان اندر شمس بام گنبد — بخور رسش از دلشان ز آن خداوند کرم فرما

به بند سر پنهان در زبان او زب نعت بیگو — روان شد رهی تب تا سپاه بنگر ازین جا

چو آگه گشت زان درد بدوم بیا تا الف تحت — بیا طی شاد شد خرسندان ز حور رسیدی بدل آگفت

کنون چو هم حرف سه بدر در انما ولیس — زهی طالع که حاجات گشت بار از دولت عظیم

هر دوران سال بار اندر نامت حرف بیگردم — نمکستی میسر بحگاه این موعید اقصد

نهان اندر سبای جنگ و دخترگیس — سعی رسب جشن آن جهان اندر زبس جهان ارا

سپاه از جهت های خیال منهم بهم بموت — نی شد گشته از طرفین ابد ز رحمه ابی

بر آمد تو جهان از خور شد سیم اکناه الف حسب — که آمد از برای قناب النا سلالای بیرداد

مقابل گشت با جهان جهی اندر صف میدان — بر دست تاکس او کرد ابد و رونق غیکو اعدا

نهان او از سر تک هنر کار کس بیاییم را گرد — میسر گشت ز جهش را اسد و سیر ای عقیق

بیا اندر جنیش راوی تعت کاری دادا دل عاقل — دلبر آن این سپاه چو حق میمون مر سپاه را

نهان او هر او لذ خاشع کرم دختر دار — پنهان از بعطی فرحتو از قارب ذرات را پنها

شد آمد در جنب پنهان از برای کوم در کوه — مفر بود گرد بالطف مردد زکوه دل اف

پنهان گشت کامی زاندر جنب بدگوهر — نه خرد پنهان بهر قوم اندر قاف چون عنقا

[illegible]

بلانقصان اگر باشد تمام قوم روم از بن بیدیخور   ببرد و محکم در اقلیت یا قرنی همسری یکتا

پیشاپیش خرد بود و در تک سده وقان جمیعه   سپهی گشته ... رومی و دگر قوم ...

ز نور زیبا هار آن قوم که زان جانش پرسان   که شد آن قوم تمامی ... با ای استقلال سر

بلیجهمی جنگ فرادار اندر جنبت ساید   که بلیجهم نبود اندر جنگ علم نیز لیس یکتا

همانی شیره که پیر مها بشجلا از دس عطا دارم   جهان از دیر دل بلیجهم شد هجو د ...

مثنوی کس حال رامی با حول کین میگفت   که از روی بلیجهم شد ...

اگر بلیجهار روم تا با در مسکین چه خواهم گفت   بدیدی می بیمود از شرم جرب ...

که از قضیه میرتن را دل این جهان دیده   که دارف از خطابت نبود اندر حکمت حکما

که بنار کسی ارد سنجیون را کوهستان   نباشد این شنبیس حوف خطابات

تا همو ماشی ازو سر اخلاص شکر حراه مستعبد مست   نقصه سر عشق روانی تا شد ...

در اکبه هیر شکوه دوانا ... در هر شو   که چون شمع ... لسلعو ...

سنجیون را چو مهر جنت ان ... دانش   تا فکر کوه را از ... عالم بالا

حجم سرای هوت ... لولی   در اندر وفکار ... شد اندر آن ... پیدا

که گفت ... [illegible] ... از حسن معشوق | زمین آمد و داد در عرض همت ... [illegible]
... [illegible] ... شیرین ... [illegible] ... | ... آمد ... [illegible] ... رای ... [illegible]
چو ... [illegible] ... [illegible] ... | بنام ... [illegible] ... و ... [illegible]
بعض ... [illegible] ... کاه ... [illegible] ... | ... [illegible] ... شنید ... گفت ... [illegible]
... [illegible] ... از ... [illegible] | چو بشنید این سخن ... [illegible] ... والا ... [illegible]
بگفت ای ... [illegible] ... | بنا ... [illegible] ... در ... [illegible]
برای ... [illegible] ... گوت ... [illegible] ... نشست | که ... [illegible] ... روز ... [illegible] ... چو ... [illegible]
بگفت ... [illegible] ... | ... [illegible] ... نوای ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible] | پس ... [illegible] ... در هوا ... [illegible]
... [illegible] ... سلمان ... آمد ... [illegible] | برای ... [illegible] ...
چو ... [illegible] ... تازه ... [illegible] ... | دیگر ... [illegible] ...
... [illegible] ... | در ... [illegible] ... گذر ... [illegible]
... [illegible] ... | چو برق ... [illegible] ...
چو ... [illegible] ... آمد | ... [illegible] ... پا برجا

بعلم حکمت چون بیمارها بود دانی بدخوی   بهشتا بیت نمود و انعام بر کاسی از جسم بابا

چو بسیاری زگیوهر بملوک او ور کرد دادر حر   کشید بار زوا بهر تحت بر جهات [illegible]

تمامی شدی جاعموی و حرص او ور کشید آمد   بسری زگیوها به و نفحهی هم فرو بحید از درها

شده معموم حنیل دلی تو باز دین ای حکایت   درآمد بار داند رحمت سری زارم ازرا

بکیف ای جان جنت عظمت حوراکلف [illegible]   ربیتار زاده باد او ور گردید در نفس اجا

درآمد ور کیت جاحش کنه تا منش کنیز میگویند   فرو بر داین همه مارا نشد بحید بر اعضا

بس ارسعی بلدسی کران و حیله سو بلای   زنیری بخود زان واد بگذشته [illegible]

چو صورت یافت کاری زاهی ارادکی و شتابیت   بقوت حول [illegible] بجز [illegible] از اعضا

همه اولاد را اهل ملک شد از لطف شتابیت   دران لحوه [illegible] ازراد تا

شده بی حال خویش دل ولی باد [illegible]   [illegible] شد از جسم اعضا

اگرچه تمام [illegible] زگیوها [illegible]   که [illegible] ازراد تا

اگر یک لمعه از جسم او فتد [illegible]   که [illegible] الاعضا

کیش زر [illegible] جناه [illegible]   [illegible] بارزا

بحکمش رفت [illegible]   برامد [illegible] اعضا

گشودند ز رخسار ... حلقه‌ها | [illegible] ز ارواح اجداد و [illegible] ابا

فرستاده زیشان نوید نوان در عالم علوی | [illegible] آن فلک [illegible] و قمر سیما

همیش را عطا شد ملک [illegible] عظمت | بماند ما که در [illegible] از [illegible]

به افزوده اند [illegible] شادی [illegible] سیما | نبی چون [illegible] و [illegible]

فرزندان [illegible] زر [illegible] مشفق | بنای [illegible] در عالم [illegible] قائم و برپا

[illegible] اگر [illegible] فلک [illegible] زادن [illegible] | سه عالم را ز [illegible] چو [illegible] بالا

رهروان [illegible] بودند | بنشست و بهار [illegible] و [illegible]

در آن [illegible] از [illegible] | فرزند تخت [illegible] را

برامد [illegible] عالم [illegible] شادی | زمین چون صحن گلشن [illegible]

[illegible] جام [illegible] | که زیور کار جا [illegible]

خبر آورد [illegible] بار [illegible] | تو [illegible] چند [illegible] مردان [illegible]

ز [illegible] خاطر [illegible] | بر آن شد تا فرستد [illegible] از جا

بدان گوید [illegible] حق [illegible] | [illegible] مصلحت [illegible] حق را

که آن [illegible] | [illegible] طاهر [illegible]

[illegible]

38

که گر با تاتی رفیق کار هستم بیخ بودم — چه سان مفتون گشتی رهزنی وای خلوه لنگا

چو گیرد عجب عشق شاه مر تیرش بهر یک — ز غیرت گر دمهر جو قوتی ز نزنه زبا

بلحظه تقیب بسیار زیر در جنگل و بلدرر — که با تاتی گفتگوی حقی یا بد حلو ربت (لطف)

در آمد تحشی اگر چه مست این گان گیا — بیا با چند که بندارم و دز کوه در جهر ا

چو بود اندر دل سیری جای این بحرام ار (دیری) — که باشد بار مان بات قر تاقا بحر ارا

روان جانی دل جرس سری با من (ال مجروان) — رسید انجا که خاک درم و دد بود (اندرانی بیدار)

یاران درآمد جانی و محور ان ساعت — بسوی خانه تخمین باید جانی

چو شد سوی خود را دید انها (تنها اندران) — بزرگی شد قدم فرسا در ان

ایچه باید روی صبح با ابر جاسک نالید — لف با کسی جوی شد عرق سکاهد ایک با

در آمد ... رحسان بنعاب — ب... ز خبر انکش را ... جو دباد

سینا جه

چو زر زلیو با بهمه جی زامد ور ری دا — بس زرحیز کشی بوشد بوید (اندران)

زکیسر با ملک از علم تیرو حکمت قدمکر — بـ... خوشت فر ز آلو ابدر علم مستغنیه

چو دیری رفت سخط اذبر همش رلو جان گفتند — لیسر ربکو با بهه کال اندر دمو در ها بر جا

بر هامش تو را فکن [illegible] طاهر گردانی آید بستعل را چو [illegible] در رزم دارم نی بردا

چو گشته بر هامش را ز نی ربع عدو آتش را بی اعتنا یا [illegible] که ز جنگ [illegible] ایجا

چو شیها اسب اندر جنگش با ملک آمد بدست تو فتاده از در خیمه [illegible]

رو دادن شد بهر بهر سکرش [illegible] ز دلیری ز بهر یاری باشی ایستاده بهر جا [illegible]

در آمد فوج چون آن اسب از در سلطان ز روی رحم کفهای [illegible]

چو آتش دادگان باد آن گروه عدوان جهان خواهان کرده آن [illegible] جنگ

نی بکلبش آن اسب اندر این صحرای فرو داد آن جنگ شد با هر [illegible] تو شها

بستابان چو شد کالی [illegible] ز صحرای گرفته تو [illegible] مغلوب شد [illegible] فوج

نوحه از در یکسو [illegible] نهانش آمده [illegible] فوج

چو شها بود تو در عرصه بکار جنگ آور بس [illegible] بر رحم [illegible]

بتو در کالی برادر [illegible] انگار در آمد [illegible] گروه [illegible]

ز بی ترس گشت [illegible] بر [illegible]

کشی [illegible] [illegible]

[illegible]

چو بنشاند نظر بر ماه شهابت بمه و ز غم | بر آورد ار سر آه و د الم فریاد و بیداد

که زی طفلان شاه ... ایشان را که سرکردم آتش | شنده اندر چنان دلی فولادی ...

چو سوز جان و ... ز غم شد زیبان جانش | ز ... تا ملک ... زود بار آورد ... تا

بمقام زرنجی

39

[illegible]

جو ۱۰ دگ شود سکه سنت ز سکه سنت سله او ز سله [illegible]

بهو بنه باج بانده و بے موه کا بنی کشل [illegible] جلد [illegible] سکه

جلد بو بنشه بنال [illegible] رلوں کی بهو جا رو با رلوں تر جلد و الو نار لو [illegible]

بنت جل بانده حلب بابت بانده حقه [illegible] سنت با با

و نشه باند بو نی بو نشه باند بو ا بستی ۸۱۰۰ تو کس کے بدما باند مرحو

جو بتی باند مو باند مو باند مو را مه [illegible] حیدر کے سکت خفته [illegible] سکه

تنبی [illegible] تنبر سکت منه کا بکا [illegible] مهر و مهر [illegible] سکیو باه

سہرہ داماد کنش

سہرہ سہرہ دیوانی موتی نہا کر موہ سنگار موہ رنگ آدہ بدن بھیر باگھ

سیہا پنہ ہای رجا موہا موہیے دو بلوری سیو سنگ بانتہ ہای

پایے بیندہ موجانی نوردہ سنگ سپر سپنگ بہر و منی دلمنہ را بانجانا

دوتنگ سوم سنجر پہوم اگار پیتی گیوان چلی وہی اندہاری جاری مصار

بیچ کوار سونہیے بانیدہی سوم دوار رونر بانیہ موی کو بلدو لوی

وجن بانیدہ جتن بال جارتہ بدما بانیدہ سنگ دو یتلیہ

موری ہتو رموتی نگاب بنہ کی جاب گندہ ریب جاب

جتن سوکت سو دانوں جاب روز انیچتہ حکنی جاب بانا

رجا بانسو با جاب رام رام جند یکی با سکی و انجنی سکی جند بلہ

ہای رام رام جند یکی کتاب گرادل سونانا نہ رہی

سہرہ منتر سہرہ باجام افی

نام گوبی دوہم الافی

دفتر اوگانی مرہ

حقہ زخمی از انجمن

نقد دریغ ۱۷

به رسم تتمه

روز بازار لعبت بازان که زمانه بتفاوت اطوار بلعبه بازی کند که اقرانش از آن حیرانند
از ظهور افتاد سپهر گذشت بار دیگر بساط نجم اکثر رونق بازار مجمع نقش بازان نمودار
حقیقت دوران سپهر حرکت دورش از جهات انفسیه احوال اهل زمانه و روزگار دلیران
بدیهی گردید اثر نبت لعبت بازان داود خواجه میرزایان اردوی زمین و آنها در معرکه و دلباختگان
روی زمین و عرش برین نجات رویین دست دعا برداشتند چنانچه جو الاسد عالی
انگاه که در تیر بنا خاک سر را برچیدند در دوم بیت شاه جهان ماده گر آن دو سر بنهید ظهور دولت
در این هنگام راوی با حرکات محمود مرحوم کشته اند زاکه میرزایان عباسی بیست سال و به میرزایان
ولی حرکت در خود بست چرا که محمد حسن ولی مطلع جهان بست جز توبت دار السلطنه خراسان دیگر
دشمن و دشمنه بود که بسند الله نظر بر حضرت اقدس در بندگان مسند خلافت بسته
از حرکت حدود انکه بطوری متعدد سلطان ملک خاص بیست و ده دعا بدست گفتند
که از کشادن این سلسله باز دوده که نسبت با خویشی و اقربای پیشتر ایدی محمد حسن و تا حیر

سد دو

گردد با سماع این [illegible] خوان سپهر در نهان [illegible] قوم را

به [illegible] تیرها [illegible] که از [illegible] تنها [illegible] قوی کرده [illegible] رفتند

در آن حجره یکیک تیرها [illegible] یاران اتفاق کردید [illegible]

موبدان وقت [illegible] پارسی از دشت [illegible] قلعه [illegible] به تحریک [illegible]

[illegible] بود [illegible] سر [illegible] دید در آن [illegible]

حیله [illegible] خوانند [illegible] دادند [illegible]

[illegible] رسید [illegible] هنگام [illegible]

[illegible] حکایت عجب [illegible]

دروازه [illegible] تا [illegible] قصد [illegible]

[illegible] رسول [illegible] در آن وقت [illegible]

[illegible] خواسته [illegible]

بارده [illegible] باطل [illegible] همراه [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] و گنجه [illegible]

باوده آمدند دوازده سال بعد همواره اووده باشن شده بعمر هشت سال

شت رزجی و هجده سال سنیاجی بودند که این گوتی نمودند سیسر بعد از

چل ایام روز چهارم پهلی ایار پنجشنبه روز وفات حضرت گورت شدند بعد

دوازده سالی اقامت حضرت گورت شروع سال سیزدهم ۱۳ جهت متوجه

به تبیج بیٹے گلخذ فرستیمه بعد ماه بانه جایگاهی شده بوق ۹ مقام

سے رام چند و لچهمن بلادش سنیاجی روانه شدند همانا ر در جهان گوره

در پرسی سنیاجی از راوی خلکیده و رحمی گردیده افتاده بود در لعل سادک

گذشت و بهشت نصب گشت همچو شنودی راز کالنبات ورد حق فرموده

در سنیاجی برد به حوض خطم از بنگ رکبه درمش بوده موکت ... سیر بیت

با یاد مهوی بلاقات نموده متوجه پیشتر شدند همانجا مهوان رحیم

دسناده مدلیه سوکرلی بلادمت بوده به تغرب ازان یادلیه سوکرکی

بصلیق بهم رسیده سے رام چند غرض خود موقوف نموده الله سوکرکی را

همچنانکه بال بردار شدند و بالای زراکشته و سلطنت گرفتند بالخ الله سوکرلی

دارو

42

در روزه دو [illegible] بر لب [illegible] زدند به روز [illegible] ماه [illegible] کوه

در آمده [illegible] جلد در باغ [illegible] لشکر [illegible] جزیره [illegible] لشکر [illegible] اجماع

لشکر [illegible] چسپیده [illegible] در چهار طرف بحکم [illegible] لشکریان

به [illegible] روانه شدند [illegible] شد [illegible] جزیره

[illegible] سبب [illegible] شد [illegible] کمار
[illegible] رسید

[illegible] دریا [illegible] جزیره

[illegible] جزیره [illegible]

[illegible] شد [illegible] در طرفه [illegible]

بعبور دریای شور [illegible] آمده [illegible]

در بندر [illegible] رسیده روز [illegible] به [illegible] مبارک کامیاب شد [illegible]

شد [illegible] فرموده در [illegible] روز [illegible] شور

رسیده [illegible] آمده [illegible] مصلحت

عبور دریا نشد نصیب ها که معتمدی لشکر به دریا نشدند سیم روز

همچنین بدست نرود چهارم سمند بر پسر یار جلد دست حاضر شده از کنار

پسری یوسف تا پیروزی بدو شمار اوصاف و نهاب سست شده بیمار شد

خبر وسی بدر یوسف عبور دریا کردند در سه روز همه ساحل از دو دریا گذشته

گردند پرسیدند حقیقه بدست مرد یوسف کمالی برکه جلد پرست دیده

روز القیمی متوکت باز دولت رهوی مرزی جاسوسی احوال ایشان

لشکر که همچون دو لشکر قیدها این همه محقق دریا ناب نهشت لشکر

بجز لفت میمود و لطاهر همچو لشکرها در سنا و سنا لس حربی ارام حمد

روز بیلکها دسی الصورت الصلح دیگر دردست منهزمان گرفتار و خود

بشده نزد راوی رفت دو اوسی شمار لشکر طرفین بسر اول بود

مانده لشکرها بجهه آمد پسر مال هیاجی کرد بر نزد راوی رفت و صلح

مانده لشکرها بجهه محاصره کمال بعمود بعد سنه ... رسیدند لشکرها و دلوان و حاکم

وجدید

43

در جدول عظیم در میانی باشد نموی مسدی تا به تا انبها اسمن سندهن بشد و تشبیع کرد

نیوش هرن نمود الکا دسی و نود دادسی در موجر اجنه تا هم د بو قوی جسته با تحکمت قائم

درست نمودی متصاری بوده دخوش گشته شده د موراجنه نیز تعقیبات رسید

از خبر و سی نمودی تا که تا برلور بدی تا که ببر هشت لسر رادی جنگ عظیم لعو از

دست نیک فنک شکه معدرات تا سه روز و ارشن رام جنه و رادن جنگ

شت هیچی بدی تا کبه رادها ره کو مهه کرن رفت و ارانی روزر به بحمی لعو

نادستیمی بیدور آرد کو مهه کرن سشی او رجنگ عظیم نمود لر لو ف تا خبر و سی

تا کرادن ارر بودر جوشی محروع و معقول جنگ خبر و سی از دست مبارک

سه رزم تشد جی تعقبات در آمد موکت تا قبت اما دسی از سبب تا هم کو بیر کری

جنگ موقوف تا بده ار بوالودی بها کبر تا جو شبه هیچ نمتری زرادی

جنگ و جدول عظیم نموده گشته شده از بحمی لودی بها کبر تا سستیمی

نقش تا هم دیو رها به بدسی تا مهت کرده نمو جنگ کرده دار دست

مبارک سری پنجهمین صبح بشتاب رسید از رسیدنی پرچمی بهائیان توجنه بلکوفته ایرانی
توجهکاران در سرکرده سپهبدان دیوزاد بودند با صبح روز حکمده تیرد دست
سوی بهائیان با بوابدی بهائیان که سه روز میشود دیگر از جمله رزخهش جنگ کرده
گسسته شد از هیچ بدی بهائیان تا ششمی جنگ مکلفها دشمنان سبب
سکتی بان سری پنجهمین هنگ دور موقوف ماند ما زرسری پنجهمین جنگ
خول عظیم لو مخیم از گسسته شد جبا حسن زرمام ملکها دشرود دست
بهرز بهائیان جنگ موقوف ماند خبر و سی بدی بهائیان زرادل در یک سری
دشمنه زجنه جنگ سرو هیچ گو اما ویس با سماع ایجر موجب حکم ذات
بوربکان و خرسان بهار رسیده جنگ بو مهنس کرده از فوج ابن باعلی
زرودی برابر عجم دعقصه در عورد گاه آمده از اما ویس هیچ سی نبه کند
باستری نتیجی جنبت بجنگ عظیم نمود هرکسی فر بلوغ نوشته یا ده
از جنبه نه با رسیعی نودی جنبت مها با رسی از جنبش حکمده گشته شد

حسن
نعم سلطان

41

شوی بودی جنبت زادی سکینه بانی بر تجهیز جنود از دشمن جنگ موقوف شد
آنگاه دست بودی جنبت با ایشان رنهه با آن ریخته اینقدر برای سواری بسیار مله حمله
اوردند از دور دست بودی جنبت با خبر دست بدی جنبت دو دند خورده از
سری ریخته با همه حی و زادی شد به مجاربه هر لونه از در جنگ در لشکر دنیا بسیار
بمقدار و بمقدور زادی در تیغ نکرد لیکن اوران هجده روز دست امام مسعود
زادی دوند تکلید تقدیر هر که دلیر بها و منوچهر ان ورد جانان
معجز و منجز باند برور خبر دست بودی بهاکه زادی از حرب تسیلی و دیگ
ریخته هراه جنبت بهم روند مهر اسیر سرعت بعد از شده کشته شد
و دستاخوج بخت یافت همگی سپاه و دیگ خورده شد منجر ایشان
تا بر ده روز بعد تعقیب جنگ موقوف شد دو ح منبا گر نجیب
لیکن با جمیعتی بر سبب آنی هنگی تلف کردند تیغ هر سه جانب با غالب
شد همه لسوار زن تو گیگ میوانی منوچهر ده اوده شدند محرم در برابر رسیدند

چه‌ها نمودهای حق گویند شریف مبارک به مهرها حق پاینده سنجیم
پیرزه سنگها نقش سری رحودها تلک سی رزم حید حبوب است
جهات و در ساله رنگها نامه صاحب و سی بسپاه ستبا ج بود شد
تا عشر ده‌ها هزار سال سلطنت زرهها نموده سال نعوذ بقیة العمر
رزه و سرهها شرمنت او بار و رسته در نگلها این وغیره لکای شتر کرسی
ارقام نکات رسیده و لو رنگ و ارزی بریده و غیره چیلها
قریب ده بار ده ماه چهارده یوم از رزم حدی و پنهان مفارقت نماند
در شرتباط حکش اول نوکهای بچه مبتلا بعد از آن کرسی بچه نمور بود
در حضت جکش بیت و یک بار ادم مبتلا و در شرتباط کاف قامت
انسان بگیرها ده دست و در دو ابر هفت دست در کلکتک
شد نه دست مور است از همه با در دولت آنجا قامت مبارک
سی رام حید حا حیت بچهار ده دست تو اجرجواب‌ش رام او ا
بهر قدر در سامع افروز شده برای آنکه لطف اولاد او ده

حری

و چون حاکم جنود در ریتی فرو رفتند الوفت زنگیسران و جوهر ان
کشوری سناجی را از طلا درست کرده در جنگ همگی این نام بهاک
سری رام چند جوق شده با تمام جنگ بردن خستند هرگاه نزدیک رسیدند المورث
طلا جانور شده همراه روانه گردید سری رام چند چون زنده دید از آن
چه حال که خلاف هرچه هست المورث خوب کرده چون نام بهاک
حالت
هستم دیگر همه را هم زنگیان همه صاحب در جواب آن داده فرمود در
شد
را دیدار درام دیو زند هرات دگر شنا او بار سمار اوی چون اید
و بجوقی زشت شده لعل خواهد آمد همچنین دفعه‌ای که چون جهان رسید
تا لوادی هر تاب همراه رفته اراده رفاقت نمود درس در سینه
سری رام چند بساری مبارک گفتند دادند که اینجا ایستاده شوند
هرچهار بند راه مجمع ساکل در لشکر رفت گذشت وقت مقامی دل بخند
موقع هم چهار بند ساخته شده برابر کرده از بار یافتند و ادرش

عمرضی ان ایام جناحیت در کریده کوکلیه مسمول ساده مانی ماده

مم مم تا سه حسب را ادوار قم

نعمد مشیه دربال احوال مه ال احد حج

منحوا سب واز برای مراده

انج	انج	انج	انج	انج
انج	انج	انج	انج	انج
انج	انج	انج	انج	انج
انج	انج	انج	انج	انج
انج	انج	انج	انج	انج

[illegible]

رشتکند اورده مرلند کیکلد

سود روبانا

ربع [illegible]

[illegible]

[illegible] ... انکوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازدوه امار

بالسنه نورجی نصف ربانی و نصف قام بورن

محروم وشت ختنی کس فین ... وردم سنجد سیاه بوران نشنق وردم

قند ... بورن مرتب ۲ تکلیا زریم ادوه لانکی اکس کند ورقند بتور نفت فلیلم

اوزر بانو وقت فاعت نار انکاری بودر وقت ... سوا اوزال یخونا کم زر

یحو نو دیگر ادعم انحا البنشد نحوم نوبن زر وردم و ... فیلا سنجیلم سنجد سیاه بوران نشنق وردم

... بیعلم را بکوره رنکسی ادکی کند ورن محروم شهد نارو ... عسل وردم عسل نارو وقت فقعی

یاردم ... کوکره بوران ... آدقدره ... محروم ... برااو

... بیمار ... ماده ... یاولنا ... بوراد ... الالقم برااو

بلس و ... حوب ... مورد ... الالقم ... بادر

... بیم ... لو دیکلان ... اوالم ...

بکیلم ... لو وفلک کند

ای عزیز

بولن الغدرمن دوست ... تن حال

کدرهر کناهمن بین ... حال

ر بو ... بن مجمه ... ودال

... بهار ... مه ... سهال

نث ... کرمن عاجز اش ... کوب قرص حق ... ر کنج بخشن ... ب ... باه

جلنی ... که ... عشقهاری ایکی ... ره را ... کبر ... قفلرا رجهان بناه

الموفق من الخیر ... مبدا ... الله

ازین ... نظر ...

والیا ... عیان

... ال ... انعام ... بهار

یاری بو ایک جرم من کنهکار شمار

میرزی نامم ... عالم ادهم زودهار

... سالدر ...

الموفق من الخیر ... المدلال

بکشن کند رہے کا ہے مہا محبوب کمال ۔ مہا بوجھ کوں لاکے کا تک بکسن بیک مہا سال
وقت ہنہہ لو دہمش ہر بلا مہیں دو کال ۔ حرمت تو ہی ہن نت ہے رکھنے سب تو سنبھال

اس وقت میں خبر میری لو ہے مندلال

جیوں دروند سکے اللہ کوں بلمن لیتا سنبھال ۔ کر دور کوں گراہ سکہہ بنا جنبش جمال سکال
تو نہیں کراے کر باہی اپنا تجہہ کمال ۔ میری ہے درد دکھہ سکے دبا کر سکے مرد بال

اس وقت میں خبر میری لو ہے مندلال

پر درد کو بال حق رحمت آنکھیہ منکر ۔ نت دے رسکے بہر نومی کر با کر رحمت میری
بر بلک کوں از و باز لیا تو سکے نہ مری ۔ میری ہے بہر سا تو دہر اسکندر کری

اس وقت میں خبر میری لو ہے مندلال

تو سب طرح حسن ختنہ ہی مرا ایک دل کا حال ۔ تجہہ بن وہ کون نسدہ جو ہو میری لو مندلال
بلبل بسن دو در کر سکے مہد ہی تو لگا سب ملال ۔ رکہہ دین وا کس جا بن تجہ سخن خال سبہالی

اس وقت میں خبر میری لو ہے مندلال

ہے بارگاہ سکنہ جہاں شیخ جہاں ۔ جیسے ہی حسن جناب سنی جاہی کر او سناہ
ہیں کری عزت سکنہ لو مالک اسم و جاہ ۔ ہو کامیاب جسکے مروے نمک کر گناہ

اس وقت میں خبر میری لو ہے مندلال

ابتدا کرده در [illegible] حال
[illegible] مردم [illegible] حال

[illegible] دما دمال [illegible] کرد [illegible] حال
وحشت [illegible] حال

[illegible]

[illegible] حال
[illegible] حال

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

الوقف [illegible]

[illegible]
[illegible]

۲۷

۴۸

[illegible] وصف [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] دتو با است که [illegible]

[illegible] والصاف [illegible]

[illegible]

گوکل بکس

اوده موکهلت

سنه ۱۲۱۸

رکب حلب

سرّ کیفیت ائمه

کیفیت زایچه و نجوم کاشته ها در عالم کون مکانهای دستهای بافته آمده اند که صورت

که دنیا را نو او تار منجمد لیست و چهار زمان ها اند زرهای لبست مُش زنگ هاست پسر آمد

دهیمیر آن و تطعیمان نعوذ کیفیت آفرینش عالم گوناگون با یکدیگر از راه حرم زهیم در گور

میگردید هر ابتدای تولد نجوم کاشته ها از کدام و تو باست که در این کارگاه در بند و نشست

و در نظام مهام ربع و رفاهیت رعایا و انصاف و عدل مشغول شده و عالمان را در حلم

زمانهای پیروزی میشود و گروه کفته انسانی عدول میکنند و بید و ستیزه و بخار را در هم

بهارات تمام وارند و هم لشکرها زرجهای عالی نثار میشود و دولت زور قرون و در ... شب

کرم زر زرجهای نفوذ جسته اند و چهارها برای و در سرم رالدار داد و دهم بستن و ... ست

لشکرهای رضامند میکنند و خصوص نظر بر دو رسها ملک لار از همه برایا بیبسیر دارند

رستنهای سیلهای کوریخ تولد انسانی ربالا از حد است بلیش گس در خواب ... شده اند

و همین ماجرای مستی ارزها به اهلکم ضایعه کرسیمف رنده بود ته ابرار استمار ... است

نموده اند طهار تکینه ها ادل برای جیو بجهاب ... خوارها لیس آفرینش عالم و دل

... حاکی بر مها ها رز بابهه کنوی جو بدا لکه مرها ها لیعم لذ تولد ها به

بار ده هزار سال خود در حیث چیزی یا این بار زمین در زیانها که نکول اند در فیست نبود

هر چند در سابقه انتها نیافت تا نده عاجز شده بر روی زمانه بزرگ که

بار زمین چون روی عجز و بار بر خنده می نیم و از کجا پیدا شده ام

چه و چند شده من کیست بمیدانم که از کجا آمده ام و بر برای چه پیدا شده ام

ای دور شده مست ظرفی هوا بساط چشم با بیتاب هر بیتابی از ار دولت

زر دگر حالا تو باشیم دری از ستاره سپید از آسمان آمد در جهان باید از حکم

بسی آید از زبان تو خواهد بر آید که موجب این انتظام عالم از سر انجام بلیغ

به جهان در سپید آسمانی چنانچه کسی از حضرت بلیغ از هیچ و ما هوشیار کشف چهار ده

طبق زمین و آسمان و آفتاب و ماهتاب و دره ها و کوه ها و در جهان ولایت

وجودات ذره ذره فرقه فرقه درجه بدرجه بیندای در ده بشر و حیوان گشتی

از اعتبار دیگرم و اعتبار دیگر سپید رستن ها در مثل جهاد

بر همی از دین ما چیزی از بار زر | بیش از زر از تو سود زار از چرخ ما

هر یک بار از حکم شته سرشت چنانچه از دار کتاب و معز بر دم انجام

مقدم ارد اند چنانچه کسی چه دهرنا چشت گیر در حلوم بیعض در تکایت

منزوی گشته [illegible] دهد میداد نه چون همچنین بر او در با فقر گرد

هیچ باید که عمل هر یک را در لحاظ فهم او زیاده موافق گرداند در مکافات
آن هیچ گردانید و در مقابل بار دیگر حاضر شدند برهما نمسکار کردند و گفتند
شما و ماها ناراین خبر بکنید تا سرانجام فکر الصرام رسد برهما همین کردند
حتی که هزار ده سال در مکاشفه فکر مستغرق گشتند چون از شما ده نهانی
ناراین حضور آورده چه بینند که یک نور که سیاه سفید رنگ گول تر حسن مبارک
قلم و دوات در دست گرفته دست بسته ایستاده است و نمسکار میکنند
چون برهما این نور که را دیده پرسید که پسر تو از کجا با من در دنیای نزدیک حضور
پیدا شده نام تو چیست نور که مذکور جواب داد که این نیز از زور
من حسب التحویر هستی شما از کایا شما پیدا شده ام نام من چترگپت نهاده اید
موسوم گردانید برهما دید و نمسکار ناراین حضور کجا او نور پسر مذکور را
گفت که ای فرزند من هر چهار برن از کایا من پیدا شده اند و پیدایش
تو از تمام کایا من جا که چشم از چشم گوش از گوش ادی از
دست تو دست همین قسم از هر چهار پیدایش تمام وجود تو از وجود ما
پیدا شده ... از ... چترگپت نهاد

عجم زن نو در عالم رسیبهار خواهد یافت نهانی بر در در او نگاه آورد
برجای عظیم است چو دور درهای نشستنها بعد منتخابه نیست
چه منت دم مدار که خواهد شد برجا همین گفته قرار بد [illegible] را بر جهت
دلو در [illegible] شدند خبر گوشت در او شکافو بهی آمده دنبستنا کشیدند
حاجه [illegible] ده [illegible] در عادت در اجت پسر مرده [illegible]
بستی [illegible] او [illegible] و بسیار کرده [illegible] و سپاد و بست [illegible] در
از [illegible] آمده [illegible] تحقیق [illegible] بر خبر گوشت [illegible]
[illegible] کل بار [illegible] نموده [illegible] به گوشت خود
[illegible] بر [illegible] پسر [illegible] نشستنا بر [illegible]
کجائی [illegible] بعد [illegible] او
دختر [illegible] شیر [illegible] دختر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] نشستنا [illegible] نشستنا و جلد [illegible]
[illegible] اکال [illegible] رسیده و گفت [illegible] نشستنا
[illegible] دختر [illegible] شده [illegible] خواهد [illegible] از [illegible]

آمد به

تا آید باقی خورید ماندر روزی صباحی و با دیشب از گفتگویش مرتب اول حتی
چنانکه جنابیان می‌دید چه لباس شب بر او بود اتفاقی که در بچانه
بوریح زیاد کرده احمق کسی با فیه بمشغول ساختن خانه شد
الفراح خیمه‌ها بیکار شد دختر بود عشرت در بچانه لوح نمود رسولها دیگر درآید
پرسید که ای لوح این گوهر کیشان از کدام دریا است که نیکو است او بیابانی
گردش می‌نمود و فرمود در خود این دختر لطف خوب است در روزگار
این دختر از این سو سر و ما را رکیبه پیدا شده بجز خوبی کسی بشناختم چنانکه لوح
همراه صد دو با جنابیان خود این دختر را گرفته و از دیگر شبها بشر فریاد
رکیبه آمده کوسه شد با رکیبه از ایمان البته کار این دختر خود بجز گوشت مقرر
کوهسار در این کار دختر بهاد گفت الهام لطف کیش مرتب بهادر
و سر و کار از دور دیو ما و استاد گشت از روزگار اکثر از کن که ذکر عجیبه گفته
دختر دیو ما را از شهر گرفت تا نیال گفت از شعله حیرت شدند
و اهل سوسنه مال لشکر کشان سوزان به دختر گوشت ملاقات شد به سوی شهر لید از مشتاق تمام
خرد تیر کدام خود دو خود شاه گفت شد چنین کیشان داد

رامندر دیو ما و حسیع زنوطانی کورس پای و نمید اوازه حیث و حجوی

گردند لیند فراخ جنگ کار جر بجر کوبیت اشر تا دو داد بدی بنا

برای رسا بندان مکافات نیک و بد عالمان مسلسه سماکه آسید گر

بوده بود ما ما را دادیم که هم کسی در بزم را و در بزم نوای باسیند

در قلم شما نعت عالمانی نوشنده و شهان بخواهید ماندو هر کسی که نوجا

شما خواهید کو دا حال کسی نیک خواهید که داد و بلاد و شما در شنو نوک

ملک که در و نسبت بنده اطوار خواهید که بموجب آن باد اشتر باد و داد بند

و بمکافات خود تشریف کردند بمرو ربذت آن آزاده پسر تولد شد بعد از

دختر ربیعه منوچهر چهار پسر

سری بابهر | سری سکینه | سری بهنگر | سری بابتب

و از دختر سوسنه بانی رکیشر هشت پسر

سوریع و مهر | رستنظ | گور | فرل

بالمعت | رستهار | کلستر بهت | بلهم

هرگاه هر این دوازده فرزندان چهارده سال شدند خبر کویید

از زنهان از علم هیبار سید و کسی ساینه و هشت ده برای این ارزند

[illegible]

52

دوازدهم از ده سال فرزندان دختر شیخ دولتشاهی و از کنیزان و کنیزان گیتی

ز لشکریان و غیره بخانه حرکوبت آمده هر یک حکایت اول نوبت

از تربیت گوهر در پایند و هم از ده دختر از آن کوکب تولد و تیانی را

در سوکوکب طلبیده به پسران حرکوت کنخدا بخشیده چهار پسر از دختر

زاده منوچهر تولد شده بودند بر ربع مسکون بغات کردند

هشت پسر هم از دختر هوشنگ‌ها زاینده تولد شده بودند از ایجا هم هر یک

همراه هر یک پسر ربع منوچهر بودند و پوچاها و نیز چهره به موجب سند و شاه

ویران به حادثه از زبان جهان دلوست فرار بخشیدند چهار پسر با بهر

سریع و هودج رسید پوچا درگاه نامید سکینه نور برای

پوچا شنگری نامید شهابی بالمست انتهاهه پوچا حسینی چهره

سری باسیب رزکم عالم حاله سیت پوچا ایلچمی نامید چهار برادر بالغان

با هشت برادر در چهار حکایت بالاتی عدد لگاری برقرار دختر نوبت

و مرمم اوزم بر حادی دور ارادر ... لقبلم اورده موارقی برادر ... و مقعولبقی

مقاواتی ملکند حادیه سوسق برابیک لونکت ...

این با چرای ابر بهلاه بنامه نوحا جبروت بگیرد ام قسم کردند
و جبروت پیش گشته بهکم بنامه را برشر با فتنه نمود بلند و
بگویند که میشود رسن باری الله برروی اینش لو در ملک ربانی مناسبت کرد در
هرکس خاک زمزم بگشد بسه دو بشر بخوانند نوحا دلو با و دمیم بکشند
همچنین نعمت بد میکرد و هر جا هر کسی را در نوحا خاک زمزم میرسانید تا بیابد
نه جای ارد از بدن لسان را که برطرف گشت و بر نشان گسیره کردان
گردید روز ها حمد و ثنا در باره کاینات میشود که بستهان از در بهشت
بد حقه الله بدنور در دیوار کوبیت نشسته نوحا جبروت میاید میکردند
روز چه بد نور از بدنش فخشش چو از در دیوار رساند بخور بلند و تسخیر
گل وریح بر سر نیستمان جبروت اندر چه بود الا نشد از خور خشم سرکهای از
در بدن بخند الله بد بور از عالم خالی به نیفا ستافت جم های دوام کرم الله
آید وجان او و قبض از دستش جبروت رجوع کرد و جبروت را رکاع
رفعال او رسیده سخت جزی همه بهر بی دم برهم بتافت یک نوحا خود
از روی تسخیر گو که بود جسم اورده را گشنده این الله همچو عذرت نمی
الله است دروی تیغ بخورید دید لیکن نوحا با الله است علیه صلی الله انا بود

یهیت

53

بشنو کوک پارلمان لندن خانه که در پیش کوک فرستاده شد چشم های ابر الکات
جزیرت تعجب نموده به مردم رایج ظاهر کردند در سیاه پوستی ها بر من را
جزکویت در پیش کوک پارلمان آمدند یخبانی همه نمایند چه طور حکم نخواهیم
ایالات حجوی پدر شده همه حلال بی اراده حفظه حال این الله جز تعالی
نخواهید جنت مردم رایج از گفته چشم های بحر کویت استعفا عمل
سیاه پرستی نموده جزکویت ارزوی درسینه حقیقت زبان گفتند ستمها
و جسم و نوبان ار تر باد و طلوع بودند هر کسی را بوجانو خواهند گفت در کوک
پارلمان خواهند شد مشاغله سیاه پوستی را به پیش کوک فرستادیم مردم رایج
زرخشایع بوجا جزکویت نهایت خوشحال شده به گویند نهگلیم نامه
رسیدن حقیقت بوجا جزکویت عموی دیت بوجا آورد جزکویت
نزد نهگلیم نامه ها از مردم کوک آمده به نهگلیم نامه اشترها مبلغ دادند
و مرتب سینما لغز از طلب مستها پیشی نخواهند آمد بعد از آن به مردم
رفتند وداع او تر بودن کنتها را سیقی نجس طالبها پاشیب دواو دریل خانمان
به بلغت عمر تمکار کردند بلست عمر مینویسد هر اراین تنها را زنده دل

۲۲

بر فور حمد و ثنا کاتب شنود تو خالق زد هویت دو هیب میرهد

دیگر وان سر بینی به زنار دارد این بید بر ار علامات سر نهاد الی حسن و لطف

حیز گویت عشق دولت فرباده گوید او تبیت گل لشهان

ازندم بران یا مال کبید در قلم اورده چه لشان خاطر لگردد

م م م ۲ م ۳

کیست

وحش جار
خلک جام

سوبی توکت بهر تکرکه کیور کیوف نیبی حبه جان ایچ جام

خث بیه جورا جورنی چوت جهوکنت خث باسن خنث جاره

بیشت سنگ تکیت تلک سپهر ال بیبی تهن تراج زین

جا میکر جور جا حبیت تنا سپر جا جانه جگر جانی مور جا

ادوه الار

توبک لعل دار و رو دار حمیع لطر اهم

زل کوهم تحی یار حم مر محم برالو وقت کاحبذ

سب علت ونهر ترکم بر فقت حال

بعد حک شغل بتول بکار هو

۵۷

۱۲۹۸ عیسوی

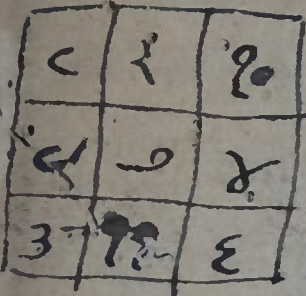
ماه انگریزی

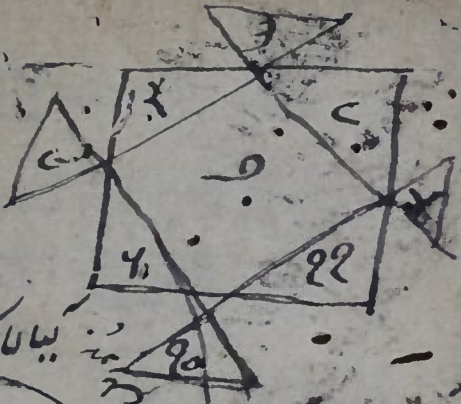
جولای ۳۱ یوم	اگست ۳۱ یوم	ستمبر ۳۰ یوم
اکتوبر ۳۱ یوم	نومبر ۳۰ یوم	دسمبر ۳۱
جانوری ۳۱ یوم	فروری ۲۸ یوم	مارچ ۳۱ یوم
[illegible] ۳۰ یوم	[illegible] ۳۱ یوم	[illegible]

[illegible]

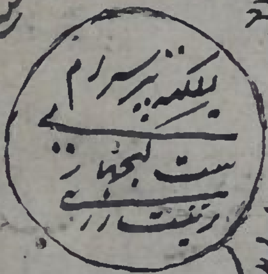
[illegible]

[illegible]





بیبا لادرسا



ا هرنادرس

نادرسی
برسرام درسی درای درسی دلالبانی
درایلور حسینی

گیاندرس
بنعه مز ملحده شیع
درد نعه
نعطات الله

کوبال درسی
نانک چند
هر رام حسن برالور
هرسن درسی

نارالوحند
الز
مهرلال

برسرام درس
دلبرلی

بزاهی درسی
بیمه لاوا
مهر درسی بلعهدا

نهارامل
نلعت
لالوبرد
دولسم
تنکهار
درحیل
لالاحند
سلعدنو
برت
بهکامل لاول

ا هر برنا و

هر نتاب

۴

[illegible]

ستره باره ... حبلل

حبلل ... سکس

ستره بار ... جدران سکس

... جدران چهار جدران

ستره بار الله ... صلیب

... جدران

... بیشن جدران

... جدران ... بیشی

بعدارزان ... انار بدران

ایت ... ۱۲

... ۱۲

سیلہ
۶٠ احد
۱۸
... خارجہ
... ساس جہد
... عای بیسه

... ابن روب ... صاحب ...

بو نجی ... بالای ... تولہ سوسنب دو بحیو نابت سکلہ اویا

نکیجی سیس لبلداب بر یسلہ بسہ سکلہ برم الویا

بسہ سسنب لو جا رودون ابها با موز الکسه ...

بسہ جرشحو کادر ابر دہ ... نہ بر بیں ... لویا

[illegible]

سنو بابی کوئلہ ار روبال کو دوبہ نرجا بدہ ہمت بر

کمال کند کا لیفے گجری بند سے راگ گجری بند لے کا کا لیا گجری بندرست

ہو جی لیا گجبی بابی کوئلہ بیبها بر وشت رجار ان چیدہ کو دو یار ہوبا چار

چار زون چیو رون منر بیچو ارکہن ہتقبابد چیدن بکے بیشتر ہی متوجع

او تر بیجی جوابہ معنی الہی جستی بکے آن منر سکست وادن اوکند بیکر بار

برور ولیاری معقد چراغ روکی یک بیک از ہر یک دروازہ مار جر تعداد ان اشتبا

بنشنند بر بالش ہای یک بیک دوبہ منبر خواندہ ور چراغ ہمہ ہون بالش

نکہ ہراز در کاہ بر ور رقص جاری دیگر ہا آواز بر وند خواہ دہری بر اند ہمہ

او بالش بعد بر بر وکنبہ بر وسے العود بر وند سکست بود منر اہست

ماہی کا ہنی میٹھ بانون او جلال خور بکے دہی ہای چراغ معنی الہی

جر دیک ہٹو اور پیاسٹی بھر رواو مند معدون نو سبزی کرمیں بیل کے تو

ہای بالش بکے آن کمال بکے دانا وکلا کے سکست بیشکست ہو

ناہا زیر دہ لبس او نسبہ کا جہ منر ازل اکر الغزہ جیبدہ بہ ان

بسہ دوبہ زیارہ خواہ دور خواندہ طرف او بر بو تی نہ اللہ

تا کنر تما شہ کرنہ افتد منر اہست

جیب ہومانی نیندی لولیکا اگن ہو یلو سر پنہ سے کانت رام

لجہپن و سر پہنے باپنے سینا بسر ان اگن ہو یلو باپنے

و ہو ر لیلو تا شہ لبسند ر ہو یلو باپنے منہ اگر سنگ

سر گزیدہ باشد فصد سیاہ سہ دفعہ دم کردہ بد ہد بعد از ان زخم او لا

بہت
سہ دفعہ دم کردہ بدہد از ان نکو اندر یکے چہار روز بہ آدمی

بیز کینیا نہ جس کو بیئے گا مارو آپ گرو دہر و آن

دم ہای سپیرو دا مانہ بہ کہ مانو مار بہتی بیز بہو گلو و آن

سکھے جھلکا ہو یلو بیز رلہ اگر زخم باشد بطرف مغرب جہہ

رسانیدہ سہ دفعہ دیگر نیز خوانده دشنگ و بعد از ان

رشتہ جاسے باہو چلا بینی باندہو باندیو ساتو بیز

گرہی باہر سکے گھو با باندہو باندہو باوی بیر بادی بیر مجت سے کا گولا

بارہ گوشتن کا مارو نا اہر اسیلہ ساتخ جیند کھا بہو نو

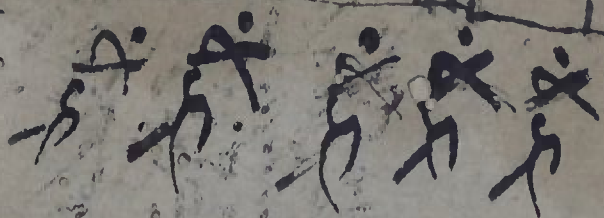
منتر پشر باج ہومان جا لکشت جیسے آن



٤	٩	٢
٥	٤	٣
٦	١	٧

٤	٩	٢
٥	٩٥	٣
٢	١	٧

٢٤	٢٢	٢٥
٢٤	٢٨	٢٢
٢٩	٢٧	٢٣



دوی سبور را زنج ایکت ها م فرصی زنج ایک
[illegible] شد سه حتی ان امه لگه

کبت سرس

کاری ملگنہ کہوں جھک سندر اور روی کو بدنا ابو ٹے اجھی پور لا بہنو ہنسی

تک سے ہنسی کی رجو دو رنگے کو ہار نے نتی جن کر ہسی بھا ہار ہنسی

باز رہی در تی تک تا جھی کو ٹھہر جیسے بہو من تا بر ادھر تار ہنسی

بیا گندہ نعمتی کو تن پو ٹے نیہہ جو ربال کو کام نیر ورن جو جہلم مکھ دوار ہنسی

سہرو دوالکھی

دوہا نیچو نہ ان دیا لیسمون

تسچھ دا ا

ممون ا ن نیہا را کار ا کو دس کار

ادن نیہا ر تو بالیجی ہو کما ر ا دا م نکر

پانو ا ن لکھا ر ا شکو د ر بیس تو کار

جو جو بنی نہا د سہا د عشر ا ن

تک عقد ست دیگر

ونک گیر مرنک پیرنک گنگک مہا انگ کیسنگ ونگ پوسرنگ بکوبابو چند بیر

تبیر سنکٹ ہیر نیکٹ انگ ا ور عقد ہیر پوہنر النیر دیاجیا

کبت بجھے بجھے بجھے

بجھے بجھے بجھے بجھنے بجھے بجھنے بجھے بجھے بجھے کو بجھے بجھے

وہی ہی وہی بانت بانت جنے جب دوبھہ ہر ہی تو گہری دینہہ ہے

دینہہ ہی ورکب وہی ورسیں تو ترکہیں ہر سیں گرنستو بدی دیکہیں ہے

دینہہ ہے دکھے تہا کر دہام رہی جھجھہ ٹھر سلا تو سکا دینہہ ہے

دینہہ ہی وہیں نونا دینہہ تمیرو بہو خبہہ سکے دینہہ ہے تو وقت مین دینہہ ہے

سکبت

سنکاٹ سکندہ سار بیچن سنگھن سار بو جھہ سکے انکو اجہا بجھے بحن سنوار ہو ں

ملکی بد بہو ان بنک ملک بلک جھوٹے ہاتھ ہام نیت ہوار ہوں

سکبت بیر میں زبون منع با بہر سکیسے سگے تو [illegible] ہیں بہی بجار ہوں

جادو ناملین سکا موہ زبند خبت بیر ای تماری بانہہ در دیکھہ تو بند بعب نصیر بہار بند

سکبت

گھونکہت اوت سیمنے لٹین زو ربحات ازیچ زورج در بدو ہے

مو ندبین بیتھہ مجا رو لٹی گر بھیچ بیٹے کٹ بکین لٹا و ہے

شبہو ریومیں آزرمن مجالو سئے بہالو تو دیکھہ تد نگہن باو ہے

انگین ہما انگھا نے بلا ستے لیجا سنے لیجا ہے لدر ڈھبے للچا و ہے

بشنید .

الوں بک نبی بات کس ارے

الحو دارو با جادو الہ الوں

ابتدا نبوت گل می زن ہمہ جہان

ناجت اد بر ادہ ہو تا گرگہ فی

دو جب سب کہوں تو سے تو ری

کہاں رهو تو تمہارا پیسے سے ناہمی کہو جانے مرے

کمان دں الہ بنی ادیت پہ ہو ہے الیس نواری

شور درسی گواہی سکہ ساکر سندر سبام کنہاہی ۴ زور ایں بہیر گریب گوہں سکے فہماں ترن نجات

سر دن ستت رہت ہند دہو نا کرت بہرت مالہی دزہ جوری نو کی شور ہو ن ناکر با

بہر و جو ر کہا ہم لبہو کہلی جلو سنگ پل جو رہے رینہ ہجا سیام نہج او بر سیام ہجا اتیہ اور دہر با . الوں بتیای رسی لورہ اور حسین گت من با

شور داسی پر بہر رنگ سرد مش با تن پہو ہیں راد نگا بہو رے کر بہو کرت شال ترن تر سیاہاں سیام اتنگ رسی بہر با رو یماں کا ہے دیوں نوا رنگ نس متہہ کورٹ دار ہی ربا

شور درسی بلیات جو ری بہ ہند گور کہہا ں کیو زبا

٩

شور سنت بس سنداد بزبا نورونیست
من معرفته بکاره

سوزنی پنج پنجه دمو مانی کیهو بیجمان گوردن
ایهم سنی پاره کیهان مودور جنت سنی بن دوجنت

قل کاوری کودر دنیج بر دیج بهاری
مود و نا نون نوجه با بالون مود نوجه جنج هفنس

بوجه جن بهایبج
کبی تو بهال تکبیه مهون کبی کیج کرددنک ربار
نیکلت رهج نو اتنی لو تنک کمورده بهای اودرت

کبنی بر ایک سج لیود
مم اودهس مهی نوتی ما بر لبی لیود ایک دو
دو ات کموی اودی بر لبی دهک دامی جنب لیود
مود بکت کمر
ربیع سلم ات تمنا شت ه املکت حسه لیود
دهک دیمه بهاهی هفس زاد مانی ل بهال دیس اودر
تبدلسی ه دارت ه ایم بیمامی بهتر اودرت هکن جعور
سک ربیع تصا زاتره درلی لیود جبی ات جعور
شور سلام دیکت هفتی رحیم منی نبی نان ای لیود

ہیمنت ... کسی

بانی تنہ دوار ... نجانو

کہاں ... بیراگی ہو

نہ ... بہین اوروناز ... اڑ گانو

الک الک ... بیرا پرانی

... بہت ...

... جیت ...

بن کون بیٹھو ام راج بہار نہہ کون دیٹھوں   کہیے کر دہر کیا اای دو کہہ پاو بن سبب راے
دیکھی گیکی نار تماچن اونی لُوتا سیتھوں   ہو رہی ہوی سو ہوی کرم گت جات نجانے

دیگر

بیران چوم دو داو بیز چارو جکب زبان
تو دسم ها دو بو بیج بجش تر بیتهو جامن

بجش تو دسهو جان بدن لا ابیع ها اجار
بجش اب بس اور سب بر لسی بجای

تا کهو دم بجعار ازاله دسم ابهه بیعاول ...
بیران بو تو بر بجش بجز هری تکسب

بهوتر ازی دی کهش هنی سبهو جو ابیش سو بیر
جو گک بهوی کینلی تو تک بلهه ها فسکر بیر
تو تک بلهه ابر ابیر یا کو هها تکیجی
جنس بیها بیا هها بیشه بیب بیج

یبے کر دہ کبک ای دی بو بهه مائے بیتلی
کو لسه هو سهان او مجهه هر موں اتکی دیگر

ها اکی ادم کر ابع لو ای اهمک بوزا
دکهو ... بر دو کرد لو کنم سبیهی سبیر سی ادهورا

کو سوری کا کری سبهاے بینا کر با سکے ناو ورقی
کبوتر ... شتوار زهر ... ابیعی روی تا با ... ی

ر حمت اللہ ... ان الف ... ابنت ... ی
ارشاد ... خسته ... بر با بحو تر اسلام ... ای

ای ناو گشته ... اے بیجبی بیرون بہ ... تیر ... رسول
منشی ... کرنام ... بر ساوی
ای ... عالی ... جو صدور ... کرم ... و
... جس ... رحمت ... و

11

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت

روت بیٹھو ہم کو لیا منو بھر رہی نوری تو ملک سو نا لی ہی

سید للل نہ دیکھے دو لوک کیوں کا لکھی کھیری

کرتیں جھوٹ نہ کہ تیس کے بلک دو ای تہ لیجئے

مرسر نما دیت نہا دے بیٹھو رکس کے کہیں ہر ری

بک دیکھ سکیخ جلد بل لو کھو ہی جا لو دیکھ

اکنت دیکھ کہوری لیجات بار بار کہیں دیکھے سہل ہی

لشکر دیکھ لو گلدے کاری کے نہال دیت دیکھ للہ

تما دیکھے لبر یہ قہر کے مال اداری

مرید ہست ستیاں بلیں ہست جیو جا بچا ہت ہیو

بیوانت کلسلک جلکاں سالہو قدر دیت گلیں کہلد

بھلی پولبر ای جشنے دت لیجے یل بہولیر کسا دار کو بد

ہر کس بات اندر نا لکھیا قب بل لو وار رالک و دیت

صبح تمام شد

کالے کاد ہمو بار تو سو کلیندری کو کلنک ساتھ جان کول برت کول ہوتی نرلوکن سو کرت لیری ہے
بلہوار کون مان بریوکینہے مسکہہ اور رخ پر نہ کے لبنی ٹوٹوہنی برت ہے
گنت تو بچھہ نیتی کاہے کو پیچھہ کینہے تیتو بہیر ہور تکچہ نہور نکریت ہے
ای ہو برد ہستہ شدہ پیچھو ہماری تہاری ہمارا بن چاہ ہو ہے ماری نیرت ہے

کبت

کیوں ان نینن سوتی نرسکھہ ہوی موہن کو تن یا تب سیجے
نیک ہمار کلنک کے دہہ کاتی اب کہو کیب سرکے جیجے
ہوت رہے من الجی متر رام کہوں پن چہای بڈ تب کیجے
ہوی بن مال گری کیلی ار ہوی جرلے ادہر ار رس لیجے

کبت

مرگلی ہوں تجہہ دو پس تین متر رام بدہو ارک مسو ہو
بیتھے نیتے تہ پایکہ بن تجہہ رنگا کاہوں شتد لس سنا ہو
ماہ رے بیاہ کے چاہ سینے ہہ تجہہ او چاہ جہہا یرلے جہالو
دودہ بتا چدہ بودہ اتا دہکہ سکے مس ہوی لے کرتانی جہالو

ابجهن دی تیکھے پنچ نینن منجهن سے کہر ایک سہہ رہے

روپ کمان بھوں ملک بش پایک چھپے رے انکو کہاں لگوت نسو دن رہے

چھوین کے مدہ کوں قرار ہے متواری نہ تو گت نہار رہے

جات ایلے یہیہ نہات چلے الکیے بیتھری ابجھر نہ سبھار رہے

بہی وارت

کبت

منجهن کون مرگ نینیے زنہیر او مارتے ہن تہیں جھہیں رکھیے سام دہ

خوبی نت ما چیلے کے کیتی خوبصورت چھے بیر بیر مانوں جیک چور کو

کہاں کوبی تر لے کتا جہک کوری کرائی درگ دناکی بانی دنا رت

انگی ہر نہاں کیجہہ دران سنمان کاج تیر نہیہ کے تیر کیا تیر مار رت

کبت

کتو ملک کیو بہار بیا کے ملن کاج قہر ہوی چلے جات ہس بات سنگے

نیک لوں بہلیک مبک مانی کے بنیے تو بنیا ہوی چہور کہو

ہیے کیت کاہ بدرس کو جہک لیا لوں لہون کیا کے اوکہاں بر نینیے کبھی مہر ست

مہوں تے بیار دم بابر لون لگ تو لوتی بارن لگے بہار بار کیو دار سنگے

بیت

سندر ہار باوں خانہ گت بیبہ گئے بینہ بکلہ چند بنے ہار

جیون انگ سودہا بکلہ الجن ٹوٹ سبے من ہار رگے پھر

نینو نین بند کی مدد ار بد لگو مت موہ بہت ہار

کیک نے بیکر ناکر برت ادجا کر ساگر سہالنہ بہے ہار

بہت

مندہن جیت انند بد ہوگئے ہن ہاگو تب ہار کا چن نو نیب ھی

سہج لال ریت بجاں کیو دکی جو ہٹ بر جنہب دیکہ بیت

نامن جیب اندی گہت گہگرا اسنگے انکھو رکنو ہار دور جاب

دیو ھے ار دیبے رہے بجار بلو چے بار بار باوری سب ہو گای ہار

بیت

باکے باکے ہار اچہ باکے کہو تینے تہب لو جن سرو ج موج نہارے

ماکے ماکے الکہے کہو مرا الو دم رہت نینے دوت دامن لہر کہی ترنہار

ماکے ماکے لو زن سنکہہ کیلت سبے کہو زن بن باکے لکہہ لعل بہر باجی ہار

ماکے ماکے ہاک ب نور سکے لو زن بو ن دیکہے اہ اکے جب باکے نہار

کیہو لوجہ کیوڑہ کو ہو ہم اتبع بار ہر بام اتبع ہمار لسو کتابہ رکھا دیمی

ما وہو ہونی بھا تھیے لو کو کلا رسنکا با کلھے بھاگ ہو ہم ہوں ہا رب لوجہو شہ عشر بھیا

رانگے ہوں رنگلیے تو جا جو کا ہو دنا کون ہو کے ہوں جیبا تو سہو جا مار ہی ار کھا

نا مکسی ہو فا تا کر ب توکنا ندر کیوا نہ للاودجا بے ہوا ہوں کسا کیکن بر گھو جا

کیف

کلشہ ہدرس حکو ساج ہدکت بر باز مہ بلکیلے

کیف ہدرس جو سیج ساج جدکیف بران ژمہ بلکھا سے

نولی ابنف کرن سیج مبل تیج بکھہ لو جہ لوجھا ورن سے

اژ رھا ابھبنی نہ تنوج کرمل جھنس نہ بہ جا تا

دمب مبورکن مبجہ کھیے بیا دروں برما جھیکا لگیا سے

بکند ... یان

دا اطلم بر ای بیچ اوده عمو نوادت هص اوی لو وارای دست : بلدرن

تا هی تو نیچ توں دی رای بیچ لو ... تا هی ... زم

تا هی ... تا اطلم ... تا اطلم نقل ... تا درن

جنجم ... تا نیم دو تا ... ان دی تا ای تو ... قیم مو ... ای ... ادرن

فنی ... ای ... قیم ازدنک ... دور ... دادر ۲ اکرای تا درلل

بجران پل جھنی ہی بیتی کرین سجن جایا جلس بن جو تهن جاب جسون چیا برو

بہت تا ہب ... تا ... جنازه ده ربت

ونیک دیتر تا ... تا سیم ... سلکه ہی بگ من قسدار

تا هرمگو کرین ... دلسن ... لوکو کرین گولو کرین لیلے یک جایک لکا برو

بهورا زمانی ... تا ہی ... سلیم دیس چار

بالم بدلسن کیر تا دیس بردلی تا ... تا دت بیندلس لسن جهادت تا سرد

دو دو ... تا ... گهن ... تا ... گهبر و سلا اشد سر ... دار و حنت ... تا رد

کبت

ادھ مندی بنبھہ ستول مندت دیکھہ اکیدت دنادت کوں مجھ بائن

چلکی نا جھوہ دس نین چبیلا البلا کرکوں کہلا نج ہیں

اکوبلدی مری گئی بلدی مبارک ای او باد بیبھی رج ھیں

بہیلی انجو گئی ہلا ہلا ہاں بپہر گیکلی گو لد ہل کیا کج ھیں

کبت

بیبہ جو گبہہ کوں جھوکہاں دب بیبہہ سنبہہ کوں الو ادینہ بھی

جی ھیں نہ تو دت رہی ھیں کہاں ببہ ہاسبیت لوہٹ کون بچی رہی

سکو اسی کہو نہ برپا ہو جھو جھتبا ہیں بہیو زنکب رہی

رنگ بہار و رہت کو للا نہ ہجاری ھی جو مزن کوں رنگ جی جی

کبت

کبسی کرس بہار ابی ساسد مو ... بیبہ ... ہمر ... نی

شور کیو نہ کہا سجیئی دوت ... گس

ماد سی بتی بردلی لی بہ بہ تہ نہ بی کبت ہوں مزدی ہش

اکدا نہ جو کہر مراں بیتی سکی دیکی کھبی روتی ای ادھینہ گہش

کبت

مکھ چھوی تیری چاہت بھلائی ابر ہی آئی چار ہو اور ہی کرت موڑ دیس ھے
کیہے چینا میں گہنی گھور گھیرت ہے مرو گیا جاپت جو نہ میری بات سنی ھے
گھر کی سنگار سیت پھر چینا ہار ایسے ہی کو سیہی چار جو جوئی نہ جیتی ھے
نیکے نہیں بید چھی سہاوی تو نہیں ہیو ساوی کو دل ہوں الٹوں گوتا ہی ھے

کبت

لگی پہت پیا لور بھر جتی جھوں اور چیلیں چاہ جیت کیت درن ڈر
ہیہ ہی اوڈہے ہو کیں سن کو کلد کلپانے کو لیں بزہ بہو گیں داپت دہی پر
سداہیہ کو کیت سبائی ہو نو سوئے سیج ساہی سنڈرہ ایسی انسوا دت گیں ہر
جیسے سیکھو ہو پر بیبت تم دیکھے جات کیہو بیبہا بھاری بیتم بگی پر

کبت

اوی اتنا رابی نیت سرا بھا پل جیو جیت سکل سبہا زابکیت ھے
بیہ بہنے بھی راما چند تو ... ری دیکھہ دیکھہ سکہد سیمیں کوتی جیت ھے
سکھ کر کنت کامنی سبھایت جا منی ہانی دیکھہ دامنی بھی ہے ہی لگا لیت ھے
میری محل پر سہیل پہلک گیں ہیل ہیل گیں جمک سے دیت ھے

بیت

نا بیتی ہو کی سمنڈ جل لی ڈہہ پہو بی ہاڑو ہوریم پیشانی پت ہنی

رو ٹہی گنش گہور گرد مرائی بہاری سکی کون مجوب جہوں اور گرم ہور تنگت ہاہنی

ترپیرہ سگندہ منڈ سنیک سمبر بیہی لول لول پیک بار لوند گلگت ہاہنی

ہوں ہاہنگاری ببھاری بہرو کسبھی اری کاری گبھد وبہ جو باجھا ٹنگت

بیت

گہجی ہے گوریں منو کبل رسی لوریں للاتی نا لق ہے گوریں بالی اروت جھے نیت کوں

تبن کی کوں
امرت بجوریں کل لولت بہوریں ننگ سنگھن ننگ دوریں دلی تو دولت جست

سکوں
ٹہوری ٹہوری جوریں ہتہوریں جیت روپ الس گوری گنہہ بہوریں جس جوریں لیت

گوکی
نوری لیت ربت توت موریں لیت جیت گیت جہوریں لیت لوک للج جوریں

گیت

پتالیہ بہی ورگ بانی سداں بہنا لوتہ بہناں بتہ نیت بہہ

کہنر کنہو کیہ جہو گاں کنر ہات کنہ بیچ انگہا سبہ کتیعہ تو

نا ہک ہو بدبام ہہ سہجی تہ بہو تو منو نہہ جب کو

جیہ ہو لال رنگ بہی للا گیتو تو کلنبا ہولا گیو لالتو ہنکو

کیست دن

پنج یبیس بیندرین بیندر سیاه تین یونا یو ... دو جیب کون

بیست بیش بش لک عثمان ... بیکر پیره

بها جلت ۵

بر ایت اون تلت ۵

یوت تا لسنب اور انات بیوع بیشی اون یبونحی ... بیلورت

جو ... جو تلت جلت اوجلت ... جلت کیمه کوم بجلت کمیم جوب تا سکت ۵

ابیع ... بیع البحوب ... یو ... لحود ع جو ابان ... کبحیح جو اودبا ادبیشیلون ایلکوری انکه سکیدلن

بیوک ادب ... یا پاره یسی ... تنی بیسی بیسی تنی یا ی عمی ... بیلو ... [illegible]

... بوده وبس ... هو ماکی ... جلد کی هو ... [illegible]

[illegible]

بیت دو

محبوب جیت کاب بیت ییو اوده رات اوده لوچیح بیت جان ۲ لور جی

جنب ۲ جیح اب بولن لبودن ییو ییو کبول لبو لونبده جهوز جیدن الر

یبح ییو تیح ایح لیح ییو بخن بنی لو لکبه لو لکبه ییجهن ۲ ی ۲ بارو دار

دلبو نا ۲ دار جهن بساز ایبدوس بحوت جان جهبر حجیت جاک سر کی پیح

ای یکہ چناک بوکا رکرنی ہیو ہیو ترنیہ جھوں اورن منی جھنجها جیت جهدیک

نوران محاوبنی بحیبی بوزن سر بانت جهون اوہنی تلی لو ندوہ جابت جیلد لیک لیک

بنان بران بیاری تیاری ہوت دیو لیهی تیتن بنی التوا جهرس ملقاب حمیک حمیک

رتبا اندهمری کا جهبر در درہ تیا مکمه تیتیا نبادی او بہی جهتیا تیتک تیتک

عشره لو

کرطالت صادقه زبان ... مبالغ ... [illegible]

[illegible] ... تعلیب ... [illegible]

کرایه ... طلبت ... [illegible]

[illegible] ... عقبا ارده

[illegible] ... عبینی ... کلام ... [illegible]

[illegible] ... بحکایت ... [illegible]

[illegible] ... کتابت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخمس

جمال روی تو خورشید ... ماه باشد
فروغ او ز فلک ... زمین باشد
از آنکه روی تو ... نگاه ... باشد
[illegible] ... باشد
[illegible]

ز زلف ... نگاه ... بینم

غلام ... [illegible] ... باشد
[illegible] ... باشد
نگار [illegible] جفا و ستم ... باشد
[illegible] ... باشد
جهان نماند ... [illegible] ... باشد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

1A

[illegible] دل آلوده اغیار ایدر
چون دل سنکین دل [illegible] کار ایدر

[illegible] اولور عشقی جیح
اصلی [illegible] کار ایدر

[illegible] بیلور
[illegible] بازار اولور

[illegible] بیلور مستی [illegible]
[illegible] اولور

[illegible] ای اصلی [illegible]
[illegible] چار اولور

[illegible] جنت اولسون [illegible]
[illegible] بیلور [illegible]

من هوا [illegible] بدو پاسلمی [illegible] جنت اولسون مسلمان [illegible]
سوز او دور [illegible] حکایه [illegible] چاره [illegible] کار ایدر

۱۶

قربانت

بار [illegible] فرمانروای دارم
[illegible] خود او این [illegible] دارم

[illegible] وصف [illegible]
[illegible] العصر [illegible] وقار
[illegible] افتاد

بار [illegible] نعم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] داری

نشسته [illegible] عجم [illegible] افتاد
[illegible] آتش افتاد

[illegible] ادر
[illegible]

[illegible] ۱۰
[illegible]

بجلس [illegible] در جهان
[illegible] عالم [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]
[illegible]

بهار و نیسی روی تو بر سنگ گلدار است
در بولاق تو سیماب خاتم الفار است

[illegible] بنفشه به رنگ [illegible]
ز تابش هنر دل ازه به پرواز

جو [illegible] همایان [illegible]
کشیده بر محک تو ای خطی زر

[illegible] گوهر [illegible]
[illegible] در آید در تبسم

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] نیست [illegible] دیوان

[illegible] ز [illegible] دست [illegible]
[illegible] تا [illegible] ایشان [illegible] است

[illegible] دوست [illegible] لب [illegible]
[illegible] دل [illegible] کوزه [illegible]

ای قد تو [illegible] الف [illegible] تو
[illegible] جمال تو داد [illegible] چاره

[illegible] مردم [illegible] کاردست
[illegible] بنه [illegible] از [illegible]

[illegible] بر [illegible] در [illegible] پاره
[illegible] دل [illegible] رفت [illegible]

[illegible] بالی [illegible] تا [illegible]
چشم [illegible] کرد [illegible] باده

ای دل از [illegible] چشم [illegible] مباش
[illegible] پنهان کوده

شکسته تا نشود دل درون نسخه غم
نه [illegible] کاف [illegible] قلم سیاه زار

[illegible]

رباعی

عمریست که تو در فکری [illegible] [illegible] با تو گویم راست [illegible] حالی [illegible]

دیده دنیا بصورت [illegible] هر چه باشی همه [illegible] این نگار [illegible] یا [illegible]

[illegible]

جوان بسر کرد و کسی عبادت میکرد [illegible] رفتم تماشا کنار [illegible] جوی گفتم [illegible] برو [illegible]

خورشید خوش [illegible] بیدار میکرد در بینش [illegible] تماشا میکرد دیدم [illegible] فریاد [illegible]

[illegible]

آمد بهار و رخصت از عاشقان تحمل   بر پای بید مجنون زنجیر زلف سنبل

تا مست خشم [illegible] عمدت ساغر گل   در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل

بی روی دلستان ما را نه راه [illegible]

[illegible] شکستگان [illegible] باد [illegible]

تا جلوهٔ [illegible]

الحق [illegible] جهان [illegible] مغفرتی

لا یعقد جوی جواب کان عمرانه
ارزن نقش ... عمرانه
سن ... احمد ... عمرانه

[illegible]

با حسب این وجود ... آمده خوانست
ازاده و ... نبی ملکم ... فنت
با ابهم ... ارهت
... کاست ... بلند کاست

عقب ... بیدون ... اشتی
نادی ... ارابنه ... بجیم

اما الحبل ... طهر ...
بعلی ... لادطر ...
سکن ... لکاه

[illegible]

[illegible]

رقعه

[illegible] دنیا بوی بهار [illegible]

[illegible]

مخمس بابا

[illegible]

مست و بیخود [illegible] و [illegible] مست و مفتون [illegible]

[illegible] ده روزه [illegible] افسون

[illegible]

ای عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر معتقد میر بنشین بر سنگ که در همت او [illegible] بر سینه سنگین الف رگ است [illegible]

جو بینه [illegible] دل از چو کند [illegible] منبر [illegible] سلکه [illegible] حسیم است [illegible]

[illegible]

72

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

آیینه سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند
ساقی بده بشارت رندان پارسا را

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را